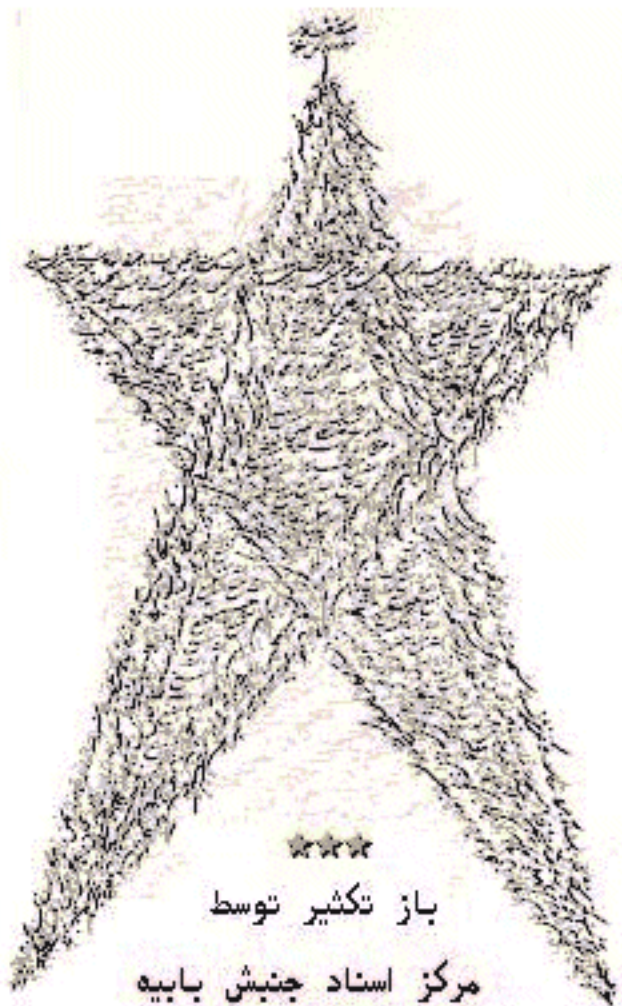


نا كَفْتَهُ نَمَانْد تَا بِه اَمْرُوژ ، سِنْد دَر سِنِّي بِه دِسْت نِيَامِدِه اَسْت كِه

" تَارِيخ وَفَائِع مَازَنْدِرَان " رَا نُوْشْتَه لَطْف عَلِي مِيرزا بِدَانِيم.

تاریخ وقایع مازندران  
لطف علی میرزا شیرازی



باز تکثیر توسط

مرکز اسناد جنبش بابیه

[www.babieh.com](http://www.babieh.com)

**Lutf `Ali Mirza Shirazi**  
*Tarikh-i Vaqa'i`-i Mazandaran*

---

**A Chronicle of the Babi Uprising at Fort Shaykh Tabarsi in  
Mazandaran**

---

**Lutf `Ali Mirza Shirazi. *Tarikh-i Vaqa'i`-i Mazandaran*.  
Persian MS (authored before 1852). University of Michigan British Manuscript Project  
749(4), #3. East Lansing, Mi.: H-Bahai, 2001.**

References: MacEoin, *Sources for Early Babi Doctrine and History*, p. 162: "The Mazandaran uprising has also been described in another early account by a survivor, Lutf `Ali Mirza Shirazi, a Sufi descended from the Afsharid family. Since the author of this untitled narrative was killed in the 1852 executions in Tehran, his chronicle can be fairly reckoned to be one of the earliest we possess."

بِسْمِ اللَّهِ الْمَسْتَقَاتِ

= Aug. 12,  
1878.

روازدهم شهر رمضان سنه ۱۲۹۴ هـ چون این ذره بی نهایت بعد از  
 مراجعت از خدمت صده اعلا روانه ارض حاء شدم در  
 که آنرا در ملا میبایست که از حال دامغان بوره باشد بتراپ بوسی  
 تراپ اقدام حضرت باب سلام الله علیه شرف شدم دیدم در  
 دیدم خود را بپور جمال الشان متور نمودم و بخدمت احباب  
 گردیدم محمد الله تو محمد الله علی ما هدانا للناس الکرام و چون قبل  
 آنکه بخدمت صده اعلا شرف شوم در قصه سلیمان بعضی از  
 آیات و بیانات علمیه انطور سینا نازل و این عبد عبید مامور  
 شدم که آنرا بپورده بخدمت حضرت شیخ عظیم برسانم در اوجیه اقدام  
 نموده حق را بمن لطف الهی رسانیده و از آن جمله آیات و شمولیات  
 علمیه یکی تفسیر اربع بود که در آن علم ماکان و ما یکون مندرج بود  
 الکریم فی الحقیقه در کل نوشته های آنحضرت علم ماکان و ما یکون  
 معنوی و منظوی باشد و لکن در این کتاب مکتوب است و در آن  
 کتاب مکتوب بود که بابی بنظر شیخ مفران کبار اصحاب آن بزرگوار

توضیح علم در این کتاب در روز بیستم ماه ذی قعدة  
 ۱۲۹۴ هـ

خدمت زنی شرافت آن صاحب محرم محترم معروض بیان و سلام  
 این کتاب تاریخ مصنف آن مرحوم لطفعلی میرزا یکی از شاهزادگان  
 قاجاری بوده و ظاهراً در تبریز خوانده و مکان راسته چون اسم خورط  
 در کتاب خود در هیچ جای کتاب ذکر نمیکند کسی نمیداند مولف و مصنف  
 او کس است ولی در آن کتاب وقایع صمیمه که با همین کتاب ارسال خدمت  
 معین در ورود بده ملا ایما می نویسند شاه زاده لطفعلی میرزا  
 ملحق شده و مطالبی که می نویسند با یکدیگر آن کتاب و این کتاب مطابق است  
 مؤرخان را هم ملاحظه خواهد نمود عرض دیگر آنکه آنچه بحسب  
 و نقصی نمودم نزدیک است که کتاب را در بند که بلکه نسخه دیگر پیدا نمائیم  
 و با این نسخه مقابله کنیم بیافتم و بنظر خیال می رسد که بیشتر از این  
 مؤلف ننوشته که وقایع را تمام نموده چرا که یکی از دوستان گفتند  
 که در چند سال قبل نسخه نزد عارف دیدم بیشتر از این نبود  
 باری آن شخص الحال اصفهان است ولی نوشته است او  
 اسقدر رعایت و مؤرخان هم امانت گذارده در او  
 نیست ولی کتاب تاریخ در کتاب حلوا و است  
 که لا محاله قالیچه نوشته و کالیچه نموده که سرکار  
 در معتقد کتاب تکالیف نوشته اند  
 بعضی مطالب این که ذکر نمودم باید با  
 این کتاب اصل بالمشافه است این  
 فقه است که این کتاب خاص  
 کتب بسیار است که در این کتاب  
 کتاب مشهور است که در این کتاب  
 عطف نموده و در این کتاب  
 و نوشته است

و این کتاب وقایع صمیمه را هم آنچه جستجو نمودم که شاید نسخه دیگر پیدا نمائیم  
 پیدا نمودم مولف است که با این نسخه میرزا نور محمد هیچ مقایسه و مقابله نکند که این نسخه را  
 حدیث و جسد بنام نموده ام و بعد از این هم صمیمه شاه نسخه پیدا شود که تمام می و بطاعت باز و عطف نامه از او می نویسم و بعد از آن هم که در این  
 مایه سحر و جادو

مصدق  
 این کتاب تاریخ مصنف آن مرحوم لطفعلی میرزا یکی از شاهزادگان قاجاری بوده و ظاهراً در تبریز خوانده و مکان راسته چون اسم خورط در کتاب خود در هیچ جای کتاب ذکر نمیکند کسی نمیداند مولف و مصنف او کس است ولی در آن کتاب وقایع صمیمه که با همین کتاب ارسال خدمت معین در ورود بده ملا ایما می نویسند شاه زاده لطفعلی میرزا ملحق شده و مطالبی که می نویسند با یکدیگر آن کتاب و این کتاب مطابق است مؤرخان را هم ملاحظه خواهد نمود عرض دیگر آنکه آنچه بحسب و نقصی نمودم نزدیک است که کتاب را در بند که بلکه نسخه دیگر پیدا نمائیم و با این نسخه مقابله کنیم بیافتم و بنظر خیال می رسد که بیشتر از این مؤلف ننوشته که وقایع را تمام نموده چرا که یکی از دوستان گفتند که در چند سال قبل نسخه نزد عارف دیدم بیشتر از این نبود باری آن شخص الحال اصفهان است ولی نوشته است او اسقدر رعایت و مؤرخان هم امانت گذارده در او نیست ولی کتاب تاریخ در کتاب حلوا و است که لا محاله قالیچه نوشته و کالیچه نموده که سرکار در معتقد کتاب تکالیف نوشته اند بعضی مطالب این که ذکر نمودم باید با این کتاب اصل بالمشافه است این فقه است که این کتاب خاص کتب بسیار است که در این کتاب کتاب مشهور است که در این کتاب عطف نموده و در این کتاب و نوشته است

برسد اولی من ساغونی الحج یعنی حضرت قدوس دوم جناب باب  
 سوم جناب شیخ عظیم چهارم جناب آقا سید محی بنجم آقا حاجی سید  
 و بعد بدست آقا میرزا عبدالوهاب اصل بلا بسیارند بعد از  
 شدن بخدمت حضرت ذکرا لله <sup>ص</sup> آمدن در خدمت آن نزد کوا  
 به او میر و بعد تهریز و مرخصی شدن رفتن بارهن زناء و رجعت  
 بارهن سین در خدمت جناب شیخ و جناب آقا میرزا عبدالوهاب  
 در بارهن سین در خانه ملا محمد در قاپ این ذره می مقدار الهام شد  
 که این شیخ را کتابت کنم از شیخ <sup>ب</sup> و بعضی از شیخ <sup>ب</sup> یاد بگیرم  
 نوشتم و بعد متنبت شدم و دانستم که حامل آن این عبد بودم <sup>آوردم</sup>  
 در بارهن طا، جناب آقا سید محی <sup>طهری</sup> شیخ از آنجا آورده داشته و  
 و بعد بخدمت جناب باب رده ملا مشرف شدم بخدمت ایشان  
 رساندم و در آن نوشته بود که جناب باب باسم علی خطاب و  
 شیخ باسم عظیم کرده بودند و در اینجا حرام فرموده بودند که کسی  
 دو بزرگوار را باسم اول بخواند و بعضی در عیاشیات بان در آن  
 مکتوب بود که هر کس <sup>میرزا</sup> علی خود را که خواهد شد انشاء الله  
 خود آن کتاب بخواند و در خدمت آن <sup>میرزا</sup> بگوید سید در آن  
 و منزل سید رسید بکل اصحاب <sup>میرزا</sup> فرمودند که اسم ایشان را  
 سید <sup>میرزا</sup> خوانند و هر کس <sup>میرزا</sup> بخواند که <sup>میرزا</sup> بگوید

و یکجا میروید بگوئید از ارض اقدس می آیم و بیست و پنج سال <sup>صروم</sup> عالیات  
 و این نیز کوار سید علی مردم خراسان ساکن کردی باشد و این  
 سده درگاه از ارض طاب و بلباس بر روی آیدم و بعد از مشرف <sup>شدن</sup>  
 عرض کردم در این لباس با شما یا تبدیل نمایم آن را آن نیز کوار امر  
 به تبدیل فرمودند و منزل را منزل حضرت شیخ از یها قرار فرمودند  
 و در آن منزل سه استکان جای التفات فرمودند و در آن <sup>شب</sup>  
 در خدمت آن بزرگوار شام صرف شد چون قدری از سب <sup>کند</sup>  
 بیداری روی داد برخواستند در اطراف اردوی کیوان شکوه  
 گردش کردم و چون در این عالم ظاهر بودم و هنوز از آن <sup>دلت</sup> قیو  
 نفسانی معینان عالم باطن در رسیدگی از خود و ما خبرند <sup>شتم</sup>  
 بودم کماکان بسیار متفکر شدم که این قلیل اعیان و آن کثرت  
 اعداء بلکه آنچه در این عالم است کلا عناد باین طایفه قلیل  
 دارند اینها حیوان آسوده و راحت خوابیده اند که گوید <sup>جنت</sup> در اعلا  
 خوابیده و هیچ وجه خیالی از برای ایشان پیدا نمی شود که در این  
 عالم مارا دشمنی می باشد یا خیر آن شب را قدری بنا بر اصحاب <sup>بت</sup>  
 طواف نمودم در آن شب و الله اعلم حضرت ملا علی لیسطامی <sup>عنه</sup>  
 حضرت باب مشرف و بعد مراجعت کرد و چون قدری از آن <sup>شب</sup>  
 باقی مانده کسی را حیل در گرفت روانه منزل مهمان <sup>دوست</sup>  
 که بر فکری

برعکس گفته نام رنگی کاغذ کردید در عرض راه چهار <sup>نفر</sup>  
از اصحاب و بندگان و سربازان از اعیان و اصفهان ملحق شدند  
در عرض راه بخدمت حضرت باب عرض کردم که جمیع اهل <sup>عالم</sup>  
دشمن این قلیل اصحاب هستند حتی چهار روی از من با وجود  
با وجود این این قسم آسوده در دستر خواستند اند که چه <sup>عزوب</sup>  
سرکار حفظ میباشید و لکن امورات بظاهر هم مطابق <sup>باشند</sup>  
اخر فرمایید چیزی را شما قر اول اصحاب دانایند در <sup>کشت</sup>  
اردو بکشند حضرت باب فرمایش فرمودند که اینها ملاحظه  
فرمایند اهل علم و کسب میباشند سر رشته امورات <sup>ارو</sup>  
دارند و بعضی قواعد و قانون سپاه کوی را میدانند و ندارند  
شما که آمدید متوجه این امورات شوید این عبد خدمتان <sup>مولا</sup>  
حقیق حق عرض کردم که سنده هم کامل نیست سنده <sup>قسم</sup>  
مطیع هر کار را عود سرکار بعضی میدانند هر امر <sup>فرمایند</sup>  
چنان تمام در این روز بعضی اختصار شد منزل <sup>و ابرو شد</sup>  
بجهت آن حضرت چاروی <sup>سپاه</sup> گردید و اصحاب در <sup>سایه</sup>  
منزل کردند و این قلعه از ابراهیم خان دامغان بود و <sup>ملا</sup>  
از ابراهیم آبا راعلا آمد نام با بقا ابراهیم خان <sup>بود</sup>  
حضرت باب آمدند بنای معارضه گذارند آن قانون واحد <sup>العین</sup>



کویا از مفسوبان ملا کاظم شاه روی بود و میرزا محمد حسن افند  
 باب سلام الله علیه در آن مجلس حاضر بود بر آسفتند فرمودند اگر  
 بهجت افاره آمده بر جنیه و اگر بهجت استغاده آمده باید گوش بکلا  
 به هید شخصی در آن مجلس با ایشان بر آسفتند و چند کلمه ناخواب  
 گفتند ایشان متعجب شدند و اصحاب هم بر آسفتند نزدیک بود که ستمش  
 از عذاب کسیده شود باز آن خانواریه حلم و علم و کرم اصحاب را  
 نمی فرمودند جناب میرزا محمد باقر را امر فرمودند که اصحاب را ساکن  
 فرمودند آن ملعون و ابراهیم خان هنگامه را جان دیدند ملا می  
 و از مجلس بیرون رفتند و آن روز در آن منزل بسر بردند قدری  
 که از شب گذشت از آن منزل کوچ کرده از راه اطامه روانه منزل  
 آستانه شدند نزدیک صبح در میان صحرا قدری آسوده شده صبح  
 شد بعد از آن ازای فریضه روانه منزل شدند مطابق منزل منزل  
 آستانه رسیدند و در آن منزل رضا خان و میرزا سلیمان نقلی <sup>مست</sup>  
 حضرت بار مشرف شدند و بعضی حکایات از حضرت مک و رس <sup>صفت</sup>  
 ظاهره انجیر روی یازده بود از بدشت و عرض راه الی <sup>صفت</sup>  
 جناب عرض کرده در آن منزل امر شد جناب میرزا محمد باقر و میرزا  
 که اسامی اصحاب را خلافت نمایند و در هر یک صبر نمایند از <sup>صفت</sup>  
 بزرگتری همین فرمایند و اگر فرمودند اینها هر دو کدام بزرگ

طاهر

Account of Journey of  
 Tahira & Qudus  
 at Badakht arrival.  
 Bahr divided in 6  
 parts 9 10

روی ارض می باشند و لایه های نظام این قسم بهتر است روز  
 دیگر جناب ملا محمد حسن نجفستانی را با ملا عیسی ملا فیضی روانه  
 ارض باغ فرمودند که ما چند روز در این منزل توقف نمائیم  
 و بعد آنست که حرکت میکنیم تا خبر شما بجا برسد ایشان  
 روانه مقصد شدند و بعد از ظهر از آن منزل روانه چشمه علی  
 شدند و در آن منزل چهار روز منزل گرفتند و در آن منزل  
 چند نفر از هزار حویب آمدند و مشرف شدند و بعد مراجعت کردند  
 و در آن منزل قرار کشیک گذاشته و این بیده در گاه متعهد  
 خدمت شدم که بجای مقلت و کشیک شب متوجه شوم و در  
 این عهد را سر امر از این خدمت فرمودند و بعد اصحاب جناب  
 دولت و بیجا و چهار نفر بودند و هر سه نفر یک نفر کشیک  
 و کشیک مغلطه سیر وقت ایشان بودیم ملاحظه نمائیم چه خوا  
 کرد فرمودند که کو بلوای علی اصغر که در سفرتم بزند و در دست  
 بوره پیش بیاید و در پیش حضرت کشیکها بنشیند هر وقت  
 حاجی عبدالعزیز و بعضی اجزاء بیایند بر تو و اجزاء اگر جناب  
 اجزاء بخوانند دست درازی کنند ایشان را اخبار کنند  
 اینها اجزاء هستند این خاکسار در روی تالی که با او ایستاده  
 نگویند باج نزار اجزاء هستند مشغول کشیک باشند هم

ملاحظه فرمائید که در این سفر  
 در آن سفر است و از آن سفر است  
 در آن سفر است و از آن سفر است  
 در آن سفر است و از آن سفر است

که کردار علی اصغر آمد و انهم نشست بعد از آن بیابان <sup>حمله</sup> ملاحظه  
 نمودیم که چند نفر با صورت های پوشیده با براف سرعت هرج و مرجی  
 می آیند ملاحظه نمودیم که آن فیس داد که سیاهی کیستی انفا سرعت نموده  
 ماها از جا جسته دست بقبضه شمشیر کرده روی باخفا گذارده  
 و یک دو نفر تفنگچی در پیش ما از اصحاب بود دست بتفنگ کرده  
 خواستند بزنند کردار علی اصغر گفتند که احباب هستند <sup>ت</sup>  
 بهم رسیده بیای مطایبه گذارند دست جناب حاجی عبد الجبید را  
 در شمشیر کردار علی اصغر گرفته اند که هرج شده از جهت <sup>ت</sup>  
 صد هزار تن جناب حاجی رسید و در یوم هجدهم شهر رمضان  
 از حیره علی قبل از ظهر روانه منزل که در دامن کوه بودند  
 باخفایت سرور قبل از رسیدن بان منزل آقا محمد حسن قصاب <sup>مشهد</sup>  
 اسب انداخته در حیره تاخیر است بکنفران تفنگچی <sup>جزیره تفنگچی</sup> اهل بقعه دعوت  
 هشت روزه دور انداخته تفنگ آن شکسته از فخره آن بزرگوار  
 صد مرده مرکب و نیزه مرکب و نیزه شخصی مضروب آمد بعد روانه <sup>حمله</sup>  
 شدیم و اهل آن محل با استقبال آمدند قدری صیحه بان بر سر <sup>حمله</sup>  
 آورده و در آن منزل شخصی <sup>میب</sup> شکاری را بشتکی آوردند  
 آن شخصی را انعام سرافراز فرمودند و آتش فرمودند که کشتن را  
 از هوش مضبوط بدارند یعنی پیرداری نموده روز دیگر مانع

منزل دیگر شدیم اهل آن مشایخ گریه کردند در عرض راه جناب  
 کربلای قنبر علی که از مابیش رفتن بود از خدمت حضرت قدا  
 س وارد شد و حق تعالی آنحضرت بجهت حضرت باب آورد در عرض  
 راه رسید حضرت آن جناب باب سلطان منصور خطاب شد  
 و امر بود و در آن حلیه شده بطریق حکمت و از اینبار وانه شده  
 وارد منزل بسیار خوش و هوای چون هجرت غیر سرشت <sup>آب</sup> نمود  
 سخن و خرم و جوهای آب روان در آن منزل هجرت آیین حیات  
 از حضرت را بر پا کردیم بیغایت هر چه تمامتر کشتی را معنی  
 نگاه داشتند هنگام طلوع آفتاب از این منزل حرکت نمود  
 روانه منزل چاشت شدیم و در آن منزل خبر رسید شاهزاده  
 اردشیر میرزا حاکم فاندان معزول و خانلر میرزا حاکم شده  
 وارد سوار گوه شده و در آن شب تفکک ملا شریف را در زند  
 اهل آن ده صبح این عبد فقیر از برکت تو عالمی آن مطرب عالم  
 کبیر پیدا کردم و از آنجا حرکت کرده عازم منزل دوآب شده بید  
 چون یک فرسنگ اضافه رفتیم امر شد کلا با بستید تا آخر  
 آن حضرت شریف فرما شده و در آنجا هم عدمن بلیغ فرمود  
 که اسم آن بزرگوار آقا سید علی ساکن کربلا اصل خراسانی و <sup>اصحاب</sup>  
 دوآب عازم کربلا هستیم و اگر کویید جو از اینده آمدید و <sup>بلا</sup>

منزل

که اینجا نیست بگویند جهت اینکه اغلب پیاده هستیم و آن راه  
 به آب و آبادی بود این راه منازل نزدیک آبادان خوانند و آن  
 جهت از این راه آمدیم و بعد عازم شویم قدری دیگر رفتیم با تمام راه  
 رسیدند چند خانزاده را بخاسکنا داشتند و جوانی سواره غیر  
 ملحق بر آنجا بود با شخصی دیگر در آنجا اصحاب جوانی بودند که شما  
 چند نفر هستید بزرگ شما کجا میباشند بچه مهم ما زندان میروند  
 از کجا می آید آن شخص کاشته خانزاده را بود بجهت قزاقان آمده  
 بوده آن شخص گفت که در این راه دو سه جا دهنه بسیار بدی دارد  
 که اگر لیت نفر بیوب بدست بگیرد لشکر عظیم نمیتواند عبور نماید  
 و بعد اسب انداختند رفتند و آنجا گذشتند در عرض راه قاطری  
 از حضرت پیرتشد هیچ از دست ما و نوسید از بیکت آن بزرگوار  
 و در عرض راه سه نفر در سر راه نشسته ملاحظه اصحاب را می کردند  
 که عدد ایشان چه قدر میباشد الفخام قزاق بودند مقدار بسیار  
 غروب بسیار رسیدند در اینجا منزل گرفتند چون قدری از  
 گذشتند حضرت خواستند از آنجا حرکت نمایند بعضی اصحاب  
 مصلحت ندانسته توقع کردند چون اصحاب خسته بودند آن  
 در حایر و اسب منزل نگرفته بودند کشتک نزدیکی بر آن  
 نام باور نوح سوار گوی یکت را اسب هم بر آنجا شمشیر

در زنده با وجود آنکه میرزا احمد نام تو شیخی قزاقی اصحاب را میگرد  
 اسب را از پیش روی او برده او پرسیده که اسب را کجا میبری گفته  
 که اسب خودم می باشد هر چند صدان در که اسب مال که بود که او شده  
 کسی جواب نداد عاقبت الامر موده و لکن روز دیگر جناب میرزاها  
 میرزا احمد را بدینال اسب فرستاده جو برای اسب شده نزر جلیل <sup>جان</sup>  
 سر هفت سوار کوهی رفته او نوشته دره <sup>یکت</sup> پیش داریم بود اسب را  
 میرزا احمد نوشته را گرفت رفت منزل مادران نامرد میرزا <sup>میرزا</sup>  
 گرفته از نیت بسیار کرده او را محبوبی کرده بعد از روز روز او را <sup>خص</sup>  
 کرده در منزل با صیحاب طلق شد بعد از معجزات آن بزرگوار آن <sup>میرزا</sup>  
 ناخوش شده سر هفت با او بد شده او را عزول نموده کار او رفی <sup>میرزا</sup>  
 هزاره نزدیک شده بعد و م صرف کرد از کرده خود نادم و پشیمان  
 شده و سایر بسیار پیش انداخته تا از تقصیر او کند شت از جمله  
 و سایر ملا میرزا بابای ارغمی بود که بعد از این اسم او مذکور <sup>میرزا</sup>  
 شد و دیگری سید عبد الرزاق و ملا شاه بابای سوار کوهی <sup>است</sup>  
 هم فرستاده با عریضه که مشهور پنداست بود و انفعال و این <sup>میرزا</sup>  
 هنگامی بود که در <sup>میرزا</sup> شیخ بودند دیگر از قضایای آن منزل چون در  
 شد اصحاب مصیبت دیدند که آن روز را در آنجا توقف کنند  
 چون خانلر میرزا حاکم جدید این سرزمین در منزل ده <sup>میرزا</sup> سرخ

آمده بود خبر ورود موبک سرور حضرت باب استنیده در اینجا توقف  
 راه در عقب در راه و جاری شده آن شب کما شتکان خور را با طرف  
 فرستاده تفنگی و کلمات فرستاده و لکن اصحاب جنون از این حرکت <sup>شد</sup>  
 ملاحظه ظاهر را کرده مصلحت در توقف دانسته که شاهزاده بیاید  
 عبور نماید آنوقت اصحاب هم در عقب روانه مقصد کردند و لکن  
 غافل از اینکه روزگار غمناک همیشه شیوه باطل ستوده آن دولت  
 اهل حق بوده و عزت باطل در خواب اهل حق و در آباری اهل باطل  
 دامن همت بر کمر بسته باری چون قدری از طلوع نیر اعظم گذشت  
 دو نفر از کما شتکان شاهزاده آمدند خدمت آنحضرت عرض کردند  
 شما را خیال کجا و از این راه بچه جهت و سبب آمدید باین جمعیت  
 آنحضرت فرمایند فرمودند که زوار هستیم چون بعضی از اصحاب  
 پیاده می باشند و این راه هم آباری بود آمدیم و چند نفر <sup>این</sup> همت  
 زوار بجا میباشند متاع بافتاق خود دارند که مناسب ماندن  
 آنها فرستاده که متاع خود بصورت فروش رسانند قدری <sup>ت</sup> بجز  
 پیاده ها بدلی کنند الفاهم فکر مالی کنند باین جهت رو بجا ندران  
 آمدیم دیروز شنیدیم که خانلر میرزا حاکم بدید است در این نزدیکی  
 وارد شده گفتیم مصلحت در این میباشد که امروز در اینجا <sup>توقف</sup>  
 نمایم و خدمت شاهزاده برسیم عرض مطلبی هم بود که با ایشان بگویم  
 و آن اینست

و آن این است که قدری از اعیان ما پیش از ما از راه حروب آمده  
 در دین و ایشان را عمارت کرده اند از ایشاه هزاره بگویم و مطالبه  
 عنایم اعیان خود را بکنیم از دو فقر عرض کردند که هیچی آمدند بشاه هزاره  
 عرض کردند که این سپاه از خراسان می باشد و بعضی قلی خان با اتفاق  
 ایشان است باین تمهید میخواهند بازند از آن را بگیرند <sup>مصلحت</sup> و نماندند  
 آن است شایسته نظر از روی ساء اصحاب خود را روانه نمایند پیش شاه  
 که پیش شاه هزاره محقق شود که اعیان سابق کذب است و این مطلب را  
 بگویند که آرمی همین شود بود و اسباب را پس گرفته تسلیم نمایند  
 آنحضرت امر فرمودند که جناب میرزا محمد باقر پهلوی را همراهی و بیاید  
 محمد تقی خونی و آقا سید زین العابدین و آقا سید عبد الله بروید  
 در پیش شاه هزاره بطریق ملائمت با او سخن بگویند بعد از آن فرمودند  
 اصحاب را هر که عمامه صلیکند است در سر حال هم عمامه بنهند و اهل  
 عمامه بر سر گذارند و اعیان که منزل گرفته بودند در حاشیه راه  
 شاه هزاره هم باید از آن راه بروند که حضرت رفتند بنده پیشگاه  
 شاه هزاره بنایا آمدن گذارند و تا آنوقت حوالت نمیدارند و شب  
 شاه هزاره آدم با طواف فرستاده و جمعیت جمع کرده و چون این <sup>سوا</sup>  
 کوه را حکم کرده بر سر کوهها و در پس ریختها کین نمایند و وقتی  
 خبر شدند دیدند با طواف اصحاب را نعلنجی گرفته و اصحاب در کنار



ورود خانم بودند سر بان هم آمد انظار در دیخانه قرار گرفت این خانم <sup>کسار</sup>  
 بعد مت حضرت عرض کردم که سر بان می آید و می رود در انظار ورود خانم  
 جهت آنکه ما را از هر جهت احاطه نمایند فرمایش فرمودند که نگذارند  
 عرض کرده اگر میخواهید مانع شوند ضار خواهد شد فرمودند <sup>سکوت</sup>  
 گشود بعد فرمایش فرمودند هر کس بی اوق دایر بی اوق خود را <sup>کنند</sup>  
 کل بر افهاریان برهان کردند و خود آن حضرت عمامه مبارک بر سر <sup>راند</sup>  
 و در جای خود قرار گرفتند در این اشخاص رسید که شاهزاده آمد <sup>حضرت</sup>  
 امر فرمودند که اصحاب معتم پرورند و در سر راه شاهزاده بایستند <sup>فتر</sup>  
 حیف کشیدند شاهزاده آمد در میان اصحاب از بعضی احوال <sup>پرسید</sup>  
 که شماها کجا آن هسقتید از کجا آمده بکجا می روید باین جمعیت <sup>و از</sup>  
 بچه خیال هر کس جوابی موافق شان خود شاهزاده دارند هر چند <sup>حظه</sup>  
 کردند اصحاب که حضرات رؤسائی که در پیش شاهزاده رفته اند <sup>کجا</sup>  
 ایشان را در عصب بدست قراول داده بود -

حکایت عجیبی شاهزاده را از آن خوند ملا صدوق شنیدم که فرمود  
 ورود در راه سرخ که شاهزاده منزل گرفت روز ما را در جانی <sup>بارد</sup>  
 که شاهزاده خوابیده بلیت نفر از پیش سعیدان در <sup>رفت</sup>  
 پیش شاهزاده بعد از ساعتی آمد گفت شما را شاهزاده <sup>خواست</sup>  
 حضرات رفتند در پیش آن ملعون و آن ملعون راه می رفت بعد از

ملاحظه

Mediating between Persia  
 and England, Mirza Asan  
 Khan's Memoirs & Mirza  
 Asan Khan's Memoirs  
 and his followers.

بلا حظه گفت شما از کجا آمده اید گفتند از خراسان گفت <sup>آورد</sup>  
 کجا دارید گفتند کربلا گفت راه کربلا این راه نیست این راه مار <sup>ن</sup>  
 می باشد گفتند بجهت آنکه اغلب بیابان هستند اندام <sup>در</sup> و آب  
 و این راه نزرین و آب ازین بود گفت راه مار نذران از فلان <sup>ص</sup>  
 و اینجا که شما آمده اید راه عبور <sup>ع</sup> می باشد گفتند چون شنیدیم که شما <sup>ن</sup>  
 می آورید و از جناب آقا سید محیی تعریف شما را شنیده بودیم <sup>چند</sup>  
 وقت پیش محیی از احباب از راه هزار جریب آمدند در <sup>ن</sup> و از ایشان  
 عادت کردند آنچه داشتند کلا و ایشان اغلب از سگان هستند آمدیم  
 در سر راه سرکار شما را دیده عرض مطلب با نموده آن ملعون متغیر <sup>شده</sup>  
 گفت شما همه بایب هستید و شما مفسد فی الارض هستید قتل <sup>ت</sup>  
 و شاه حکم کرده هر جا شما ها را بیدار کنند بقتل رسانند دید <sup>و</sup>  
 بفرمانده شمع را خندان امان نهاد که شب را محرکند آن ملعون گفت رفتید  
 بایب تر هستید و بایب البایب تر هستید بد هر مفسد در این <sup>و</sup>  
 ملا عبد العالی نعم بگو مفسد می باشد بسیار ناموس <sup>و</sup> گفتند که قلم  
 حیا میکند از بیان آن در این اشاح جناب <sup>ع</sup> چند کلمه بیان فرمود  
 آن ملعون متغیر شده گفت تو را چه می شود که جرئت نموده چنین <sup>خانه</sup>  
 عروفت بنف حکم کرده آن بزرگوار را از آزار کرده اند <sup>حضرت</sup> و بعد حکم کرد که  
 نکاه دارید هر یکی را یکی گرفته ایشان را بسبب طرف <sup>ع</sup> برنده حکم کرده جمع کرده

مروان شدند و اسباب اصحاب را گرفته ایشان را پیاره و قدر سوار کرده از  
 عقب آوردند و شاه زاره بعد از نحو یا شدند از اصحاب رفتند <sup>سخت</sup> بیات  
 اصحاب دور در روی پیاره شده بیات دو نفر آمد و رفت کردند  
 و حضرت چون ایشان را ملاحظه فرمود خواسیدند و جناب اقامه <sup>باقر</sup> را  
 آمد و رفت کرده عاقبت آنها را بیچاه شخصیت تومان و بیات را اسباب  
 سرینت بسیار خوب مال خود اقامه <sup>سخت</sup> را بعد باقر بود و چند طاقت  
 مشهوری و بیات عدد سریع و قدری آنکه تراز اقامه <sup>حک</sup> را بعد ترقی و بیات  
 قرآن بسیار خوب گرفت در این اثنا یکی از کاشکان شاهزاده <sup>نور محمد</sup>  
 نام زنجانی را گرفته که توان حضرتت سر بانهایی که مامور از اسان <sup>نک</sup>  
 حال فرار کرده خواستند او را آثار نمایند حضرتت سر <sup>باصوب</sup> را بعد باقر فر  
 بردیکو با اصحاب آثار مونسید مصلحت نمی باشد جناب تبلیغ فرمودند  
 او را رها کردند عاقبت آثار را گرفته دو محصل زاده که اصحاب را آنکه  
 سوار کوه بالا برده مراجعت نماید شاهزاده از انطرف روانه <sup>اصحاب</sup>  
 از انطرف چون روز بسیار گرم بود چون بقدر بیات زینت راه <sup>را</sup>  
 غیری که آن ملعون در اینجا بود رسیدند آنحضرت پیاره در سایر <sup>حق</sup>  
 اقامه کردند اصحاب هم کلاً پیاره شدند از قصه جناب حاج عبدالعزیز  
 از صدقه رحم دست آن که در چشمه علی خورده تا خونش کمی شده آنروز  
 شدت کرده حضرت فرمودند بر کل که امروز زمینها باینه لهر قسم بود  
 از دوزخ

آن دو نفر محصل را راضی کرده با ایشان انعام داده و روانه نموده در آن منزل  
 قدری بمجالس <sup>اجتماعی</sup> پرداخته عصری بود که چند نفر از اصحاب که  
 در بدست خدمت حضرت قدوس و خدمت حضرت صلاه و <sup>بودند</sup>  
 ملحق شدند و بر یاران آن بزرگوار مشرف شدند آن شب نام کشیدند  
 معذب و مل کشیدند روز دیگر از آن منزل حرکت نمود در راه فرسنگی که از آنجا  
 آریم میگویند در وسط کوچه ای بسیار خوب منزل گرفتند و آن باین طریق  
 شد که اصحاب آمدند در سر راه کنار رود ایستادند آنحضرت <sup>نشست</sup>  
 آوردند اصحاب عرض کردند که در کنار رود خانه منزل بگیریم فرمودند  
 تا مل کشیدند خوراسب آنها اخته بالا رفتند و بعد فرمودند که اصحاب در اینجا  
 منزل بگیرند در اینجا جمعی از اصحاب نامشروع شدند از آنجا <sup>نصیر</sup>  
 فرمودند بود این عبد عمید فدایی از تربت سیدالشهدا علیه السلام تسبیح  
 بود و آن تسبیح بدست خود حضرت زکریا بود و این باین نحو است  
 که در بهترین روزهای آنحضرت ۳۳ سیدانه تسبیح دارند که گوییند هر روز  
 در میان آریم نامی یکی سفید و یکی زرد و یکی قرمز تسبیحی که فرقی  
 فرمودند سفید بندشود و تسبیحی که این عبد برسم پیشکش بواسطه  
 جناب عظیم داده بودم و تسبیح زردی بود که حضرت صلاه و <sup>تسبیح</sup>  
 بدست آنحضرت فرموده بودند از آن در آن فرمودند و دو تسبیح  
 تربت بود یکی را سبز زکریا نامند و آن از آن تسبیح شکست و آن شکسته

باقیان این عبد بود بخودت حضرت باب <sup>۱۳</sup> آورده <sup>۱۳</sup> درین کرم که شما بدست  
 مبارک خود در آب بیدند از بد بعد بنا خوشنهای اصحاب بد هم بد شوند <sup>آن</sup>  
 حضرت بدست مبارک باب انداخته بنا خوشنهای اصحاب دارند و اصنام  
 از اهل اصحاب داده احوال ناخوشها بجهت الله گستر شده و ارا آن فتنه  
 نزولی در قلب بعضی از اعیان افتاده روزیکه وارد منزل اوم شدند  
 هیچکس نفر از همان راه روانه ظهورت ننمودند بطریق مخفی چند نفر از  
 ترشیزی بودیاز ره نفر اصفهانی بودند که بیخ نفر افاضی خاصیکه  
 در منزل قبل ملحق شده بودند و در نفر از میان و یکمتر از بستر بود  
 و بخت نفر از علاقی بودند خلاصه در این منزل بتدیج رفتند تا  
 بیت و بیخ نفر که از جمله ملا حسن سودجری بود باسید حسین <sup>واری</sup> سبز  
 کلانهاست سر قلب بود باقی از سرسرها بودند هشت نفر از ترشیزی  
 بودند و در آن منزل اهل <sup>میان</sup> ماندند و در آن منزل ملا میرزا بابا از اهل  
 ما چند نفر از اهل سوار کوه بخدمت حضرت مشرف شدند و قدری <sup>صحبت</sup>  
 علمیرا با آن حضرت داشتند و آن ملا میرزا بابا از شاگردهای <sup>آیند</sup>  
 ملا علی نوری بود و از قاعده و قانون ملا صدرا در دست داشت  
 با وجود اینمادر باز پای اخصاف بجاره طوی کز آورده کی هایل بحق شد <sup>اگر</sup>  
 چه یک مرد فقیری بود نهایت بقدر خود خدمت کرد و در آن منزل <sup>آن</sup>  
 در آن منزل اقا سید احمد بستر بود <sup>بستر</sup> بوسی آن حضرت مشرف <sup>شدند</sup>

Mulla Sadra

چون آنحضرت صلاحات و کمالات را در این حد و ثناء و نعت  
 اصحی اصحاب را فرمودند که مجتمع شوند قریب بظهور بود <sup>مشرف</sup> مجمع  
 آنحضرت خطبه فصیح و بلیغی را فرمودند بعد از حمد و ثناء و نعت  
 سید انبیا و سید اوصیاء حکایت صحرائی کرد و مقدمه شبستان  
 بیان فرمودند و بسط طویل را در آن بعد از مائش اظهار این مطلب را  
 صراحت فرمودند که محمد الله امروز در شرق و غروب از من <sup>حق</sup> نیت  
 آنحضرت زکو و نیت اهل آن الا ان کسان که در اینجا می باشند  
 هر کس در اینجا می باشد در اعلی غروب نیت در بستر راحت آسوده  
 و هر کس داخل اینجا نباشد از برای او راحتی نیست همیشه <sup>ن</sup> غنا  
 و مزرسان است بلی والله چنان است کسیکه از خود گذشت <sup>خود</sup> چه  
 و رعب از برای او می باشد منتهای اعمال و آرزوی او گشته <sup>است</sup> شدت  
 الحمد لله الخا که در این سرزمین پورند صدق حدیث قلوبهم <sup>کرم</sup> کرم  
 الحمد لله در ایشان ظاهر بود خلاصه فرمائش فرمودند که طرف حق  
 و اهل حق خدعه و حیل نمی باشد تا آنکه راه هست و مسدود <sup>نشد</sup> نشد  
 هر کس هر طرف میخواهد برود من نیت خود را از حق ایشان و شمار <sup>باشم</sup> باشم  
 من بیرون نیامدم از مشهد مقدس مگر جهت اعداء کلمه حق و شهادت  
 هر کس آرزوی شهادت در سر دارد قدم بر روی این کفایت <sup>شد</sup> شد  
 کرد و تارهای امن و آرامی باشد بعد از این نخواهد بود ممکن <sup>نشد</sup> نشد

Muzki Sahih, in May of  
Hajji Mulla Tariq of  
Qazvin.

را بهار خواهند گرفت و خوضای ما را خواهند ریخت عنقریب از <sup>جزایر</sup>  
اعدا هجوم خواهند آورد و شما اصحاب سرخویر اگر فتنه بر جا خواهید پدید  
اصحاب خدمت آنحضرت عرض کردند که ما قدم از خانه بیرون نگذاریم  
مگر بجهت اینکه خون مجنون خود بجاک پای مطهر شما بریزیم و اول کسی اقدام  
با این با ما کرد درست و پای آن بزرگوار را بوسیدند که ملا عبد الله که سابق <sup>بود</sup>  
صالح اسم داشت و میرزا صالح هم میگفتند تا آن حاجی ملائق قزوینی  
و بعد جناب شیخ رحمانی دو سرای بودند بعد باقی اصحاب دست  
و پای آن بزرگوار را بوسیدند و از سوت محبت گریه حستاقانه میزدند  
سو عیقه کل را گوید گرفت حتی خود آن حضرت عهد را تازه نمود دست  
بیت دارند در این روز ملا حسن بود قزوینی و سید حسین نیشابوری  
و یک نفر از محکومینها رفتند باقی اصحاب چون سده سکندر بلکه  
چون فوکه را پای برها ثابت شدند و آن روز آنحضرت تغییر لباس  
فرمودند تا امروز لباس آنحضرت سیاه پوشیده بودند بعیت آن  
صدم که در تبریز آنحضرت را کرده شده که سابق ذکر شده و این <sup>است</sup>  
صحنی حدیث را میسرور من الخراسان از حدیث طویل <sup>اصحاب</sup>  
آفاقا در تبریز می شنیدند و در این عصر جناب میرزا محمد باقر <sup>باهر</sup>  
آنحضرت ملا عبد الرزاق طبرستان با حاجی اسماعیل کاشانی <sup>نصیری</sup>  
مستازند بطنان بجهت بعضی اسباب و قدری تنخواه همواره ایشان <sup>نمود</sup>  
که حضرت

که عیون رسانیده تمغوا احتیاجی و اگر فیه عیون نماید و در آن منزل  
 چند نفر از سوار کوی خدمت آن حضرت مشرف شدند و اظهار  
 عیوریت کردند ملا معین آبا با زیاده از دیگران اظهار عیوریت <sup>میکرد</sup>  
 حضرت جناب میرزا محمد باقر را با جناب میرزا محمد حسن اخون <sup>حضرت</sup>  
 با میرزا محمد باقر کوهلیت و آخوند ملاصارت و میرزا محمد تقی را  
 امر فرمودند که باز روند ملا معین آبا با رفتند و در آن منزل بیست  
 ماه مبارک رمضان بود و روز بیست و هفتم رفتند در نیم فرسنگ  
 حای چشمه بسیار خوش آب بود منزل گرفتند و در آن منزل بعد از  
 فتنه این عبد عرض کردم از آن بفرمایند میروم خدمت حضرت <sup>س</sup> تقدیر  
 مشرف شوم و گذارشات را عرض نمایم ایشان از آن بفرمودند برای  
 قنبر علی را که در آن فرزند بودند در این منزل <sup>آمد</sup> و خبر آورد از آن حضرت  
 منتظر بودند و بعد از استغیثه ن این حکایت بسیار متاثر شدند  
 امر فرمودند که بشدیر حرکت نمائید و باعث حرکت از این منزل <sup>چند</sup>  
 جهت بود یکی آنکه اغلب اصحاب ناخوش شدند و دیگر چند نفر آمدند  
 که اینجا چراگاه مالهای ما میباشند و دیگر اصل سوار کوی یعنی آن  
 کسانیکه در اطراف بودند رفتند ملا معین آبا با آمدن حضرت  
 در همیشه ما سنگی روی باره پیش از این بر پنج چهارمین هزار و سی  
 کسی بخوبی در حال بدست نمی آید هر کس چیزی دارد معرودار در وقت <sup>بسیار</sup>



بقیمت اعلیٰ میفرستند اگر بخواهند چند یوم دیگر بمانند و عصر بر ما  
 شد و شود شب بر سر استیلا میریزند باری اگر نزدیک باشد فتنه جزا  
 شده و آن دو محصل آمدند بعضی حرفها زدند باین نوع که ما صیبریم <sup>شاهزاده</sup>  
 از ما مواخذه نماید باری ملا صیبر را با ما آمد خدمت آن بزرگوار عرض  
 واستدعا کرد که در نیم فرسنگی چشمه آبی است حاصلت آن است چندین  
 در اینجا مانده حضرت هم روز هفتم روانه آن منزل شدند که خوش آب  
 و هوا بود و از وقایع آن منزل میرزا محمد رفیع شیرازی رفته که قدس  
 روغن و بیخ و نان پیدا نموده بکشد در آن نزدیکی چند چاهری بود  
 در اینجا رفته میرزا اسید علی آقایی در اینجا منزل گرفته بود از علی آقا <sup>ست</sup>  
 طهران بود میرزا محمد رفیع در اینجا رفته او احوال پرسید که شما از حضرت  
 باب هستید جواب گفت بلی قدری صحبت داشته در اینست حضرت  
 مذکور و که یل عقلمیه و نقلیه و احادیث و قرآن را که بعد <sup>گفت</sup> میرزا  
 بعد از آنکه شاهزاده آن قسم رفتار نسبت نسبتا کرد و وارد شده <sup>شاهزاده</sup>  
 سق <sup>سید استاد</sup> کاعذی نوشت باعث فتنه جناب <sup>قدوس</sup> می باشد شاهزاده  
 فرستاد ایشان برده در ساری نگاه داشت در منزل میرزا محمد <sup>مجتهد</sup>  
 این میرزا بصورت عرض کردند آن شب کشتن نظمی طوی داشتند روز  
 دیگر صاف بعد از ظهری بود که ملا حسن با چندی در آن حواله رفته بود  
 آنم قدری روغن بکشد مراجعت کرد باستان هر چه تمامتر و خدمت <sup>حضرت</sup>  
 عرض کرد

Shahadaat, 26, 1266.

Sept. 25, 1848.

عرض کرد که سقوه حنیفه عبدالله مرتفع شده یعنی عهد شاه بدمت رفت  
 چون این خبر رسید جو یا شدند بصحبت پیوست میرزا محمد خان <sup>کلبا</sup>  
 با جمعی از جوانین روانه طهران بودند که جنر باستان رسید در بیست و  
 ششم سوال سئله بجهت تشریف بردند و حضرات کالس هم گاو  
 و کوفتند خود را بردند باز در آن چون این جنر بصحبت هم رسانید  
 حضرت از آن منزل حرکت فرموده مراجعت نمودند با ابریم چون  
 حیدر ناهوش داشتند یک نفر علی نام اصفهانی با علی در حیات  
 علین شتافت او را همراه رفت کردند حاجی حسین شیرازی هم  
 ناهوش با علی عبدالعلی بروی بجهت متوجه او رفته ابریم در خانه ملا  
 میرزا با با گذارند بعد از اینجا حرکت نموده روانه شدند چون بقده  
 در فرست رفتند باران بباریدند گذارند آن روز همان شب  
 باران شدیدی بارید چون قدری از شب گذشت تمام باران خورید  
 از فضا یا عرصه راه حیدر یا بو از کوه بسیار بلند پرید از بکرت <sup>آن</sup>  
 بزرگوار اسب پی رسید انب در اینجا منزل گرفته روز حرکت نمودند  
 و آن منزل قریب با عام زاره عبدالمعق بود از اینجا حرکت کرده روانه  
 منزل شیرگاه شدیم آن روز هم باران آمده راه بسیار بد و خراب  
 کل باطلات هر قسم بود آمدند اول عصر بود منزل شیرگاه <sup>منزل</sup>  
 گرفتند روزانه دیگر در عرصه راه این عبد از آن حضرت سوال کردم

که این اشخاصی که از خاره مستقیم مغز شدند اگر طراحت و ثابت <sup>شوند</sup>  
 توبه ایشان قبول و ایشان داخل بر اصحاب خواهند بود <sup>ند</sup>  
 خواهند رفتند و چرا مراحت نمایند آن روز را از الطاف بندگان  
 ملک صاف اصحاب عالم ناب سران مشرق بر آورده عالم را منور  
 جمال خود منور بخدمت الله ابری در آسمان بنور و شیوه گاه قریب  
 برود خانه واقع شده از اهل همانند ران طاهر میگویند و در خانه  
 عظیم است اصل منبع آب از بیرون کوه و سواره کوه میباشد <sup>چند</sup>  
 در خانه صاید ملحق بهم <sup>روخوانه</sup> میشوند و در عظیمی شود با بدانان  
 گذشت بعد روانه مقصد شدند از این منزل حرکت نموده روانه <sup>شدند</sup>  
 حال هم کسی نمیباشد گذار را بدانند هر چه بران مانند انداختند <sup>آمدند</sup>  
 در کنار و در خانه قدمی گذاشت کردند تا مکان فرودند از اینجا  
 عبور نمایند حضرت قلعی بودی با چند نفر عربان شد که با بزرگ  
 آن طرف رفتند بعد اصحاب بتدریج از آب عبور کردند و آن  
 طرف دور شخصی از حضرات آمد خدمت حضرت مشرف شد  
 آن ملعون معاند است فصاحت نکردند چون هم اصحاب از آب  
 عبور نمودند و روانه شدند از راه دیگر رفت شهر باز فرود  
 هنر کرد که حضرت باب با جمعیت زیار آمدند با یکی از انجاریان  
 شدند همه با اهلیم تا وسط راه رسیدیم برود خانه کوچک  
 در کنار

در کنار آن ده واقع شده بود جمعی اطفال عربیان آب بازی میکردند  
 علی الغضله این جمعیت را دیدند زیرا که آن دو نفر از اهل ده روانه شهر شدند بجهت  
 رسانده افتاد و لیکن یک دو نفر از اهل ده روانه شهر شدند بجهت  
 اعلام چون قدری راه رفتند بدی بگردیدند دهات بسیار  
 در عرض راه بود هر جا آمدند تا قریب شهر رسیدند خواستند  
 در اینجا منزل کنند و کربلای و قنبر علی را روانه شهر نمایند انحضرت  
 مصلحت ندانستند روانه شد راه بسیار بدی میباشد چون نزد  
 شهر رسیدند جمعی از اعراب احوال پرسیدند که کجا میروید  
 یک نفر از اصحاب گفت میرویم خمام بخ بیاوریم آن شخص رفت  
 بجهت اخبار چینه نفر سواره در راه ملاقات شد ایشان باز در  
 این جمعیت را کردند انهم هم رفتند بجهت اخبار چون متوالی خبر  
 بشقی <sup>سید الطاهر</sup> الهمدانی رسید انهم جمعیت زیادی جمع او را کرده در سر <sup>راند</sup>  
 شهر با شد باز داشته منتظر بودند و یک نفر دیگر سوال کرد که شما  
 کجا آن هستید از کجا آمده بلیا میروید بکجا از اصحاب گفت زواریم  
 از مشهد آمده بکربلا میروا هم برویم آن ملعون گفت راسته بروغ  
 شما یک ساعت دیگر معلوم خواهد شد و آن روز پنجشنبه در آن  
 شهر سوال بود و در آن شب شیخ ابراهیم عرب از باران و بارش آمد  
 معلق شد روز دیگر که بیای <sup>عربی</sup> که او را <sup>مافده</sup> در ساعت بخواب

۱۲۶۲ - ۱۲۸۵  
 ۱۸۷۸ - ۱۸۹۱

روز دوازدهم وارد بیارخرویش شدیم <sup>لیسه</sup> در عرض راه <sup>بسیار</sup> قریب  
 حضرت فرمود که حضرات بیارها عصب و آنچه سواره میباشند  
 پیش بیایند چون از منزل سیرگاه تا بار فروش <sup>باشد</sup> شش فرسنگی  
 و راه بسیار بدی هم داشت اصحاب کلاخسته بودند متفرقی  
 حضرت با اصحاب سواره پیش افتادند اصحاب هم بیاره بودند  
 روانه شدند حضرت در آن روز کلاه ماهوت سره بر سر مبارک  
 گذارده حبه خراسانی بر کلاهزاره پوشیده براسب کهری که جناب  
 عبدالعلی خان سرهنگش پیش کشی <sup>شدی</sup> حضرت کرده بود سوار <sup>شدی</sup>  
 که رضاخان سپهرخان <sup>بود</sup> ترکان پیشکش کرده بود حضرت قدوس  
 ترکو استوار کرده بودند داخل سبزه میدان بارخرویش شدند که  
 دم شهر است چون پیشتر جنر بر رئیس الشقیاء <sup>که</sup> مخالفانم و لقب  
 ملا سعید بود ملقب به سعید العلماء رسید <sup>کرد</sup> بود آن ملعون حکم کرد  
 جمعیت زیاد بقدر سه چهار هزار کس جمع آوردی کرده همه با براف  
 تفتک و خوب و سنک آماره استیاره بودند حضرت که خوا <sup>شد</sup>  
 وارد شوند مانع شدند که میآیند جناب آقا سید زین العابدین  
 پیش بود گفت چو ما از داریم از راه دور آمده ایم و پناه مرده <sup>جا</sup>  
 مشوش است این ولایت دارالمؤمنین است آمده ایم چندان  
 میایم بید که شاه بخت نشست امن شد هر طرف نخواهیم

میرویم گفتند شمار زوار نسیقید نمیکند ازیم وارد شوید آقا سید <sup>گفت</sup>  
 راه گذر میباشیم بک اصیبه صحابه شما هستیم غنیمت میباشیم  
 اصیبه را میانیم فریاد صبح میرویم گفتند غمناکم کذا در هر چند  
 سعی کردند نکند آمدند عاقبت الامر حضرت فرمودند مراجعت کنید  
 مراجعت کردند آن ملائینها یاری بیچاره بلیش و دست لب شریف  
 و ظلم را کشورند بنا گذارنده اصحاب را از بیت گردانند و اسباب <sup>ایشان را</sup>  
 گرفتاری اصحاب خدمت قطب الاقطاب عرض کردند ازین خواستند  
 که دفع ظلم این ماحولها را نمایند آنحضرت اعلان رفتن فرمود چون  
 قدری راه مراجعت نمودند در گوشه سوره میدان رسیدیم بار  
 یا بوی لاجورد اصفاغانی را انداختند و صدای تفتک بلند شد  
 آقا سید رضا فرمود بیرون بود قویب هفتاد سال از سن مبارکش  
 گذشت برین صحن خورید در این اشاهدای تفتک دیگر بلند <sup>شد</sup>  
 ملا علی میانه جوانی بود هنوز سوره جوان او مهر شده <sup>هلاک</sup>  
 افتاد حضرت متغیر شد دست بقبضه شمشیر فرمود مراجعت <sup>نمود</sup>  
 و اصحاب هم دست بشمشیر بغزه یا صاحب الزمان بلند روی  
 باعدا در حلقه اول جمع از اعدا را بحاک هلاک انداختند  
 سه نفر در بکار و اسرا گشتند بک نفر دیگر ملا تر که شیرازه  
 اعدا از هم یاسید فرار نمودند اصحاب هم در عقب آنها <sup>جاری</sup>

که اصحاب میان بازار شمشیر یازی میکردند حضرت مراجعت فرموده  
 امر کردند که مراجعت نمایند فلک بر کشتند باز اعداء هجوم آوردند  
 نازده قتال و حبال بالا گرفت اصحاب دست نگاه داشتند  
 اعداء قتل حوث پیش هزاره اصحاب دست شمشیر هم در شدند  
 از قوم رو به صفت باز روی بجزعت گذارده قرار کردند باز  
 حضرت با اصحاب مراجعت فرمودند باز دیگر هجوم آور شده  
 از چهار سمت بنای پتو و تفتت گذارده نازده حرب مشتعل کشته شدند  
 از شیر حضرت کردگار دست بقائم شمشیر انداز فرموده اسب انداختند  
 بران قوم نانگار با اصحاب تاخت چون بنات انقش مقصود ساختند  
 حضرت این دفعه مراجعت فرمودند بکسر رفتند تا سیر و برستان  
 که در میان شهر میباشد از مسجد شاه گذار شده است اعداء منفعل  
 نکشته باز از کوچکها بسیار انداختن مقتت و سنت گذارند  
 از حضرت روی باستان آورده آن کوچه بسیار شک بود بکفر  
 عبرت صدگشت آن آسمان رفتار با بار امامت روی بیرون  
 از آن کوچه منتهی می شود بجای وسیع در آن آشاء نامردی تیری  
 بجانب حضرت انداخت انحضرت اسب انداختند آن ملعون  
 در بیرون پیاده بوده اسب که بد پیوار رسیده جستن کرد با طرفین  
 دیوار حضرت شمشیری با نازده اورا دیواره کرد در آن کوچه

در آن کوچه منتهی می شود بجای وسیع در آن آشاء نامردی تیری

هفتاد هشت نفر را بجهنم روانه کردند بعد مراجعت فرمودند و در  
 قبرستان ایستادند <sup>جوت</sup> بعد از محقرت شدت اعدا از سبز میدان  
 اصحاب در کاروانسرا اول سبز میدان منزل نموده بودند حضرت  
 فرمودند بکنیز برو روی اصحاب را که در کاروانسرا افتخار اند بسیار  
 بعضی از اصحاب اسباب را در کاروانسرا آورده بعضی مقدسین مشغول  
 نماز حضرت از حرکت ایشان متغیر شدند <sup>فرمودند</sup> بروید افکار بسیار  
 آقا صبر زاهد با قریب فرستادند با آوردن اصحاب حقیر در اینجا  
 عرض کردم همین قسم برویم دولت سرای قدوس فرمودند ایست  
 بردن اند بسیاری بعد معلوم شد این کویچه در رب خانه شریف  
 الحویلا است <sup>سید السلا</sup> حیند نظر آمدند روی ستم مرتکب حضرت افتاد الما  
 نورند مراجعت فرمائید آنوقت حضرت اصحاب چهار نفر مقتول  
 شدند یکی آقا رضای بزمی بود یکی ملا علی بابا بی بی بود یکی <sup>شیرازی</sup>  
 بود یکی آقا بزرگ اسفندی و آنحضرت در صورت و <sup>سلطه</sup>  
 زخم ساخیر داشتند بقدر سحر جهل بنم در صورت و سینه بود  
 سارک داشت از ضعف بر آن حضرت غالب شد از لباس و حبه است  
 بی نظاهر بود و در آن شب ملا صرزی با فرزندش خدمت حضرت  
 شد عمری کرد بکنیز از سماز جدا است افتاده یکی بیاید با من <sup>بوی</sup>  
 او را بیاوریم ملا علی هراتی رفته بعد از آن ملا محمد شریزی را آورده

یکم از افکار در منزل ایستادند

بسیار از این کویچه در رب خانه شریف  
 مراجعت فرمائید آنوقت حضرت اصحاب چهار نفر مقتول  
 شدند یکی آقا رضای بزمی بود یکی ملا علی بابا بی بی بود یکی  
 بود یکی آقا بزرگ اسفندی و آنحضرت در صورت و سینه بود  
 زخم ساخیر داشتند بقدر سحر جهل بنم در صورت و سینه بود  
 سارک داشت از ضعف بر آن حضرت غالب شد از لباس و حبه است  
 بی نظاهر بود و در آن شب ملا صرزی با فرزندش خدمت حضرت  
 شد عمری کرد بکنیز از سماز جدا است افتاده یکی بیاید با من  
 او را بیاوریم ملا علی هراتی رفته بعد از آن ملا محمد شریزی را آورده



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

پنج شش زانم دار یکدیگر از انبست خورده بود از سینه او بیرون  
آمد کسی آمده یک نشی در کاروانسرا اشکان دار و یک نشی در بیرون  
کاروانسرا آدمی از شهر آمده بعقب نشیهای خود فرمودند نشیها  
مارا بدهید و از اصحاب که عقب بودند یکی ملا حسن عطار مشهد  
و یکی ملا حسن رشتی و یکی ملا ابراهیم اصفهانی و یکی از لشکر و بیرون  
از شب گذشت لشکر و بیرون آمد روز دیگر ملا حسن عطار آمد ملا حسن  
سروون و یکی ملا ابراهیم در شیخ رسیدند خلاصه کاروانسرا را محاصره  
از چهار طرف بعد از چهار روم کاشته عباسقل خان سردار  
کار بجای که سعادت قلی بیگ بود وارد شد از جانب عباسقل  
محقق نماید که باعث چیست و تقصیر از کیست احد حضرت  
مشرف شد و اظهار محبت و اخلاص کرد که من از قصدین  
صیاستم قرار گذاشت هر کس بخواند برود بیاید کسی را با کسی حرف نیست  
و در شب قبل آقا سید ابوطالب داماد حاجی ملا باقر حمزه آمدند  
تا از آورد و شبها او آمد خبری آورد سعادت قلی بیگ قرار گذاشت  
روغن و ریخ و گاه بیاورند مغز و شد سینه ملعون بود روزی  
و آمدی آورد قیمت از گرفته میرفت حضرت هم مغز میورند در این  
روزها روزی و هر سینه حریف میزدند در کاروانسرا و کسی را انگیزا کردند  
کاروانسرا بشور که استخوانها صیقله اظهار محبت می کردند و در این روزها جناب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ظاهر سید سلطان علی خان  
دعای حاجی ملا باقر حمزه  
سعادت قلی بیگ  
حضور حضرت شیخ  
ملا حسن عطار  
ملا حسن رشتی  
ملا ابراهیم اصفهانی  
ملا حسن سروون  
ملا حسن عطار  
ملا حسن رشتی  
ملا ابراهیم اصفهانی  
ملا حسن سروون

ملا حسن

ملا حلیل و ملا صادق رشقی وار شدند و ملا اول با بعضی دیگر وارد شدند  
 آقا مهد مهدی قر و سنی بعینه بوسی فانی شدند با میرزا محمد علی قزوینی  
 و سعادتی بیت خدمت حضرت عرض نمود که بابت نفر از اصحاب را  
 روانه خدمت سردار نمایند که خواسته تحقیق مطلب نماید استوائ  
 میرزا محمد تقی را روانه فرمایند بابت نفر دیگر از کاشانک <sup>بیت</sup> سعادتی  
 روانه شده از وقایع آنکه چون علی و علوفه بیست مالها  
 اصحاب کم یاب بود مالها را در همان سینه میدان رها می کردند <sup>کردند</sup>  
 در هایش نادر و بیستی سردار را در زویدیه بگو مال آقا سید زین العابدین  
 و دیگر مال ملا حسن و دیگر مال یکی از اصحاب بود و شهدای کثیر را  
 بودند نوزده نفر با نفسی ملا محمد عبود و شخصی صابری در همان <sup>بیت</sup>  
 رحمت الهی حاصل شد در در کار و انرا مقابل او نیز که روی عمارت  
 مدعونی کردند و شکان را با لباس غسل دهن کردند و هر جوم را <sup>نسل</sup>  
 و کفن و دفن نمودند و جمعی از همین هی آمدند و میرفتند در مقابل  
 کار و انرا حیاه این و قدم دورتر بود چون روند بیچشمه شد حضرت  
 نزد سعادتی بیت فرستاده آفتاب بنیاد و در سردار را آوردند  
 امم کم کردند بت مبارک خود را حضرت شستند و کربلا و قنبر علی  
 هم شست چون کربلا و قنبر علی حین ورود در رکاب حضرت از هم  
 اصحاب بیستی بود اول کسی را که اعدان رند که ملا حنبر علی بود که بسیار را

جانب اول محمد بن علی حضرت مسزوق شدند

در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود

در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود

ادرست و آزار دارند چند عالم سراور استگشته بودند چون روز  
 شد خبر رسید که جنس و عاری کلاهی با حضرات عارفان <sup>است</sup> <sup>بصفت</sup>  
 نظر آمدند و حضرات سید خاتم بقدر سمعده نظر آمدند بمقامت ملا <sup>سید</sup>  
 و اهل شهر میخواهند صفح شوند و از اطراف جمعیت خواسته اند  
 و خیال سنج <sup>بافتن دارند</sup> و میخواهند کار و انشا را آتش بزنند از سمت حضرات  
 بشر و بیرون آواز دادم که متوجه باشید ملا حسن خان بشرویه نقی  
 پیش بود گفت استب صدای همهمه بسیار از اطراف می آید بگو حضرت <sup>است</sup>  
 متوجه شوند حضرات که در اطراف کار و انشا می آورند تخیر نمودم که  
 بدقت تمام متوجه شوند تا این ملا حسن خان گفت در باب همین دیوار  
 صدای همهمه و آید حباب آقا میرزا محمد باقر اعلام کردم ایشان <sup>بشر</sup>  
 آورند رفتند بالای سنگری که در تمام کار و انشا درست کرده بودند  
 و لافهای خان بدندان بمثل ماههای عسرت و خراسان <sup>بمنی</sup> باشی روی بام را  
 شروان درست می نمایند و از سفال که شیخیر ناو بامت <sup>سند</sup> فرستادند  
 دو صورت یکی زمر یکی باه و بالای را معکوس میگذارند در زیر شیروان  
 و در سر شیروان یا آن اسب و چارواکداره که سنگری باشد بجهت  
 محافظت از زیر حباب میرزا اسماعیل فرمودند دیدند حقیقت <sup>دارد</sup>  
 بعد خوب ملاحظه فرمودند گویند در پای برخت جمعیت زیاری <sup>هستند</sup>  
 گویند که میخواهند درست بکنند و آن درخت قریب ده درازند <sup>مقد</sup>

بدیوار کار و انرا بود جنب میوزا بجانب افغانی انداختند <sup>صدای</sup>  
 آنها خاموش شد، میوزا یا این شریف آوریدند و این عبد کردش بکوه  
 ناکاه ملا حسن خان گفت همه زیارت شد و بوی نغمه هم بلند شد  
 این حرف تمام نگاره که آتش شعله کشید ان همان زاویه بشرف و بیجا  
 چون کل عمارت مازندران از چوب سیاه شد بک خانه که آتش گرفت  
 هر چه قریب بآن می باشد می سوزد شعله آتش بالا گرفت صدای  
 اعدا ملت هر شب بلند شد همه میزبانها می کشیدند و صدای نغمه <sup>صدای</sup>  
 های وهو و صداهای عجیب و غریب از چهار جهت بغلت دروار  
 بلند بود و از این سمت همه اصحاب چون کوه پابرجا ایستاده و در  
 نهایت اطمینان قلب بجمارت مشغول شدند و عند من بلیغ شد تا  
 تا بر بیجا و بدون جهت و سبب نیندازند و هیچ صدای از این <sup>سمت</sup>  
 که گوید این کار و انرا کسی نیست آتش از هر طرف صدای <sup>صدای</sup>  
 وهو بلند شد این طرف هیچ صدای بلند نشد اصحاب <sup>صدای</sup>  
 مشغول خاموش کردن آتش شدند در این بین ملا علی مشهور  
 هرات در بام کار و انرا ایستاده مشغول خاموش کردن آتش  
 بود ناگاه بیه آمد بر دست مبارکش خور در یک کسی از اصحاب  
 زخم دار نشد چون صبح شد اعدا هجوم آورنده بنابر پیش <sup>آورد</sup>  
 سنگ گذاشته و اصحاب هم دیوار کار و انرا را سوراخ نمود

مشغول بدفع آن اعدا شدند قریب بیست روز در تعبیر کرده بودند  
 مخفی را روی عراده تخته بندی کرده پیش از آوردن بسیار ترزبات  
 در سر زمین کاروانسرا اقامت را هاشم تر شیرازی باجی قزاقان بودند  
 ملاحظه نمودند که شخصی سران تخته بلند کرد که ملاحظه کنند چه قدر  
 بدیوار مانده که حق من بالله و آیات تفسیری آن ماعون انداخته  
 بر سران ملعون آمد باسر بجهنم رفت دیگران سنگر پیش نهاد  
 عرض شد که قریب کاروانسرا چند درخت بود که در پای آن درخت  
 سنگر بسته بودند ماعون بر پا کاروانسرا برآمده تیرهای بجهت  
 انداخت تیرهای ماعون کارگر نیامد در میان اصحاب افتاد چند  
 تیر اصحاب در میان درخت انداختند چون حضرت آن حالت را  
 مشاهده فرمود حکم فرمودند که اصحاب جمع شوند در بکار  
 بان نمایند بر زمین بیرون امروز یا هر سهید می شویم یا همه اعدا را  
 بجهنم روانه نمایم اصحاب عرض کردند که امروز را تا مل فرمایند  
 که عباسقل خان امروز وارد خواهد شد چون روز قبل خبر رسیده  
 عباسقل خان فردا وارد خواهد شد و صبح هم اهل شهر با استقبال  
 بیرون رفته اند حضرت چون ضعف اصحاب را ملاحظه فرمودند  
 از این امر مراجعت فرمودند در آن شب آنچه آب اصحاب داشتند  
 بجهت التیاب التی صورت شد روز آفتاب نایاب بود حضرت

توجیه کردند فکری نمایند استاد علی اکبر مشهوری و گردان  
 شیرازی قصیه گرفتند از در به بیرون رفتند چون چاه آب قوی  
 بدید پانزده قدم مبارک و انرا ببرد بچشم چشم بورد خود را بجای  
 رسانیده آب بر روی کار آورند منظور ایشان آن بود زمین  
 اندر بکار و انرا الی چاه حضرت نمایند از چاه آب کشیده <sup>جدید</sup>  
 بریزند تا مبارک و انرا بیاید این امر بسیار مشکل آب آن روز <sup>مستعد</sup>  
 نمی شد و اعداد هاشم باران تیری انداختند انفا صاحب  
 بودند حکم شد که چاه حضرت نمایند بنای چاه کناره  
 پای دیوار سمت شهر وسط کار و انرا بقدر هفت هفت <sup>فوت</sup>  
 که حضرت کرده آن روز بسیار کم بود <sup>مستعد</sup> عطش غلبه کرد <sup>بیت</sup>  
 بان رسید چاه آب برسد چون قدری از ظهر گذشت <sup>جنب</sup>  
 رسید که با سطلی آمد و جناب میرزا محمد تقی <sup>مستعد</sup> و گرد شد  
 و قایم کند ارشاد آن که نمایین او عباسقلی خان <sup>مستعد</sup>  
 احاطه کرد نمود که خود عباسقلی خان بطریق <sup>مستعد</sup> حدیث اظهار <sup>مستعد</sup>  
 کرد ظاهر احوال باطنی الهامت میکرد و بعضی از <sup>مستعد</sup>  
 در آنجا بطریق خاصه با میرزا برآمده اخبار منع کرده بود  
 خلاصه معیار و ورود حاتم در انداختن تیری <sup>مستعد</sup> نقلت زیار <sup>مستعد</sup>  
 و بعد از دو ساعت میرزا کوهت یا اور را با چند نفر <sup>مستعد</sup> از <sup>مستعد</sup>

فوج روانه خدمت حضرت کرد که جواری احوال بشود و حضرت  
 احوالات را نگاه و حقیر فرمایش فرمودند و تقصیر برکردن حضرات  
 با فرزندش ثابت نمودند و سرراکوبیت و بعضی از استیضاح شهر که  
 آمده بودند از اعان بتقصیر خود نمودند بعد از گفتگوها و  
 فرمایش فرمودن که هر وقت میباید مواظب را خوب منظور <sup>شد</sup>  
 آب و نان را بر روی ما بستید در کربلا اعدا آب به تنهایی بود  
 سیدالشهدا و عم بستند حال این تا کسان آب و نان هم بستند  
 بعد قرار شد آب اصحاب برفند بر دارند آدم رفت اعدا را  
 دور کرد هر کسی بقدر کفاف آب برداشت و قرار شد که اسباب  
 که طرفین بخواستند آورده اند برد نمایند چند نقلت اصحاب  
 آورده بودند رد کردند اعدا اقدام ننمودند سمست عهدی از  
 اول معلوم و بیانش اسبهای مسروقه را هم برد نمایند از  
 آنهم اثری بظهور نرسید و قرار شد که حضرت مراجعت نمایند  
 بسوار کوه یا مینوز کوه و چند نفر از رؤسا با اتفاق بیانید  
 هر یک مرخص فرمودند مراجعت نمایند آنشب چند نفر از <sup>اعضا</sup>  
 سردار آمدند که ما عجز است شما آمده ایم چون سعی بصفت نفر  
 در این چند روز از اعدا بجهنم واصل شده بود هر یک از <sup>اعضا</sup>  
 از جمله کلمه کبیرا بودند باین علت صلحت در اعتکاف  
 در اینجا

در آنجا نداشتند روز دیگر شنبه بدست و یک شهر سوال صبحی را

میرزا کو حیات باسعار ثقیلی بیک عرض کردند که بسم الله عز و جل

شوند امر فرمودند که اصحاب بارها را بار آورند از کار و اینها

بیرون آمدند بصیلت اجتماع اهل شهر قریب چهار پنجاه <sup>سب</sup>

مجموع شده بودند آنچه مهدی تزویج عرض کرد اسب و بعضی <sup>اسب</sup>

سینه در پیش شخصی بسیاره امر فرمودند بروم بگیرم در چند <sup>ست</sup>

ساعت باقیم حضرت امر فرمودند میرزا کو حیات ملعون آردی باقی <sup>ف</sup>

آن فرستاد و لکن مراجعت نگردند حضرت هر چند انتظار نشد

انروزان الحمد لله هم نرسید میرزا کو حیات اصرار زیاد نمود

سقا فرمودند آنها را هم خواهند آورد چون ملاحظه فرمودند

آمدن ایشان طول کشید حضرت روانه شدند چون قد <sup>را</sup>

رفتیم اندو ملعون یکی بخوست ملی و یکی میرزا کو حیات ملعون <sup>بجنگل</sup>

بی کار خود رفتند و گویا تر از حین داره بودند که اصحاب را

بعد از بیرون کردن از کار و اینها ادوی پیش بعل دهات فرستاد <sup>ند</sup>

که این بابها خون ایشان حلال و حال ایشان حلال هر کس آنها

از بت کند کانه ج جعل آورده جیرجای آنکه بقتل رساند خست

ملعون غازی کلای را بابی <sup>کاب</sup> امر کردند آن ملعون شقی و سب <sup>کاب</sup>

خان ملعون حکمی مهر باو دادند در هر جای حمایت او را بکنند



و این ملعون را جمعیت خود و جمعیت <sup>این حضرات</sup> بار فرزندش برداشته  
 در مقام آن حضرت هر جا ساخت روانه شده و پیش از خود  
 حیدر غوث تفکیکی روانه کرده بود که رهنه که نزد سبک در دکان سب  
 که مال سلیمان آقای کوالی برادر نظر خان کوالی باشد نگاه دار <sup>ند</sup>  
 اینجاطرح حبس و جدال و فساد بکنند و در آن رهنه رسیدند  
 اصحاب قدری کند شده و قدری مانده تصکیبها رسیدند  
 نیرمانند اخته چون در شهر بار فرزندش اغلب فهمیده بودند  
 و جناب باب را با اسم اول شناخته بودند و گفته بودند رئیس  
 ایشان ملا حسینی باشد نیری بجهت ملا محمد صادق اند <sup>خنده</sup>  
 و جناب آخوند تا ورود بسیار فرزندش دور اسب داشتند یکی  
 در کاروانسرا خونی تلف شد و اخوی ایشان بیاره بود <sup>ایشان</sup>  
 رعایت آن میکردند در نزل خود سوار فرموده بودند برآورد  
 بر پشت آن بزرگوار خورده از اسب زر غلطیده اریست با خونند  
 ملا محمد صادق نرسید و نیری یکصد آرد در جمیع اصفهان را <sup>طریق</sup>  
 گرفته آمد چون سیانته بود کار کوشید حضرت چون از <sup>ساحه</sup> رضا  
 ملاحظه فرمودند امر فرمود بروید متحمل نشوید و عرض <sup>راه</sup>  
 بعد از رفتن آن دو ملحد شخصی را بیا کرده وعده بنا و بیخیز  
 بجد دادند که بعد راه باشد با شیخ ابراهیم عرب در حال انشخص <sup>هم</sup>

گفت فصلحت در اسبب است ایچانی باشد بعلت آنکه جنگلی  
 بسیار بود درخت که ستوان و بیرون نمی رفت درین باغ <sup>ت بیخه</sup>  
 که سیاره عینت است عبور نمود خیرهای سواره از چهار سمت <sup>جنگل</sup>  
 عظیمی بود حضرت امر فرمودند برفتن چون قدری رفتیم <sup>معین</sup>  
 و سبوی رسیدیم حضرت حکم با اجتماع فرموده کل جمع شدند <sup>چند</sup> در <sup>مجموعه</sup>  
 از بهات اگر خیر باطننا بجهت عارت و ظاهرا عبودیت آمده <sup>بودند</sup>  
 حضرت امر فرمود بروید از آن نفسی را بسیار دید استبان قبول کردند  
 یقولون بالسننهم عالیی فی قلوبهم حضرت <sup>از آنها</sup> سوال فرمودند این  
 ده از کیست گفتند مال سلیمان آقای کرالی حضرت فرستادند  
 بیایید و قرار بکن آری این سبب را در اینجا بسر برید و روز دیگر روانه  
 شوند در این اثنا از طرف بار فروزش سوار بسیار ظاهر شدند <sup>آمدند</sup>  
 نه در و نه استاده و کلاصغیر که این سواران کجا سردار که فیما شد  
 بلیت نوقاطر سوار آمد که این حشر و خان است از بار فروزش آمده  
 عقب شما و میگوید بلیت نفر از شماها بیایید با و بعضی حرفها دارم  
 حضرت فرمود هر کس با خوف دارد بیاید اینجا اصرار زیاد کرد  
 عرض کرد من اینجا میمانم بلیت نفر بود بعد که مراجعت نمودم <sup>و</sup>  
 حضرت آقا سید زین العابدین داروانه فرمودند چون قریب <sup>بآن</sup>  
 سوارها رسید چند نفر اسب خواری و انداختند بعد سوارها آمده

اور اینجات دارد بود آن ملعون گفت خاکی و هفت هشت نفر  
 در بار و من کشته اید حال میخواهید بکجا بروید آقا سید زین العابدین  
 فرمود ابتداء شما را بر کشتن گذاردید و ما بقصری بنیت آن  
 گفت حکم تنقیح بجهل است و عباس خان و عباس علی خان سر برار کردند  
 شما حلال و ما را شما صاب می باشد نمیکند این را اینجا بجای دیگر بروید  
 آقا سید زین العابدین گفت چاهم تا همان دارم کوشش و کشت میکنم و رضا  
 برضای خدا دارم شما بان کثرت حیند بفر از ما بقتل رسانیدید قرار  
 از پیش پیش و از کم کم کشته می شود ما از کشتن پروا نداریم صفتها  
 از روی ما کشتن در راه حق است آن ملعون بسیار داد و فریاد کرد  
 عاقبت الا گرفت شما در نیست توان در شاهزاده خانم مرزا داده اید  
 چیزی بخوبی بد هدی من قرار میکند ارم بیایم شما را از خاک مانده این  
 بیرون کنم آنوقت هر جا خواهد بروید آقا سید زین العابدین  
 کرد مقدمات را خدایت <sup>حضرت</sup> عرض کرد حضرت فرمود ما سربار چیزی  
 و بجای مرزا هم نیست توان ندایم تعارفی از ما گرفت و عاقبت  
 چیزی ندیدیم بنوهم حال چیزی میدهم اگر ما را از خاک مانده این سالم  
 کند رسیدی اسباب خود را با تو نصف خواهیم کرد نصف را با تو و نصف  
 با خود ما باشد چون آن ملعون وقت حرکت از بار فروش حکم کرده ایم  
 فرستاده بود با طرف جمعیت تفنگچی و سواره بیایند بین حکایت  
 و تفنگچی

بین حکایت و گفتگوی آقا سید زین العابدین با آن ملعون جمعیت رسید  
 آن ملعون امر کرد اطراف را یکی یکی اطراف را گرفتند چون زمینها  
 هر جا که جنگل است آدم راه یا نژده قدم دور را نمی بیند و نمیداند  
 اگر بیخ هزار نفوس باشد و زمین که جنگل نیست علف و خار و بوته <sup>بیشتر</sup>  
 بیرون آمده که اگر پیاده در میان آن راه رود معلوم نیست بلکه هزار <sup>نفر</sup>  
 پیاده اگر بخواند خورده میمان کند معلوم نمی شود بارها اطراف را  
 گرفته هر دم و هر ساعت جمعیت زیاد می شود حضرت چون این <sup>مقدور</sup>

مشاهده فرمود اصحاب را حکم فرمود پیاده شوید و لیل جا جمع شوید  
 غیر از در میان خود راه ندهید و میرزا محمد تقی داروغه پیش سلطان  
 چون آدم <sup>بیشتر</sup> او فرستاده بودند گفته بود هر خدمت از من  
 بر آید اقدام میکنم و چند نفر آدم هم خدمت حضرت فرستادند  
 جمع باشند که حال خود هم خواهیم آمد انهم جمعیت خود را جمع آورد  
 کرد در صدد جواب جنس بر آمد و گفت کسیست که بتواند همان صرا  
 بخارت کند از این مقوله سخنان گفته نزدیک بود فساد شود  
 جنس و جنس شد سلیمان آقا را ملاقات کرد و احکام فرمود ایشان  
 را از راه با خود شریک کرد در این اشیا که جناب میرزا محمد تقی <sup>فستد</sup>  
 سلیمان آقا را ملاقات کنند در عرض راه چون امورات <sup>منکسر</sup>  
 کلاه و جبهه و شمشیر جناب میرزا را گرفتند میرزا جمعیت کرد جان

ملا محمد صاروت هم پیشی برده بود سماجیان آثار ملاقات نمایند  
 هم بجهت فرمایش حضرت و هم بجهت آوردن عشق ملا محمد حسن  
 مانند نداشتوا استند با صحاب علمون شوند چون حضرت امین  
 هنگامه را ملا حظره فرمودند جبهه ماضیت مال خود با قدره قلمکار  
 و قدری پارچه لطیف و چند عدد نانستر در پیچیده قلمکار کفاره  
 از برای آن ملعون فرستادند اناسید عبدالله و اقا سید زین العابدین  
 بودند و اقا سید عبدالله بعلت آنکه معلم بعضی های صبر را ولی بود  
 ولی علی آباغی بود و علی آباغی و حاجی کلان هم ساوان است  
 اینکه مرا خواصد شناخت رفت و بعضی حرفها <sup>تخصیص</sup> که باعث  
 حرارت اعدا شود زد و شخصی از اهل علی آباغ را با خود دوست کرد  
 اقا سید زین العابدین هم فرمایش حضرت را فرمود آن ملعون  
 بعد از توقف بسیار متولد نمود بشرطی که خود حضرت را ملاقات  
 نماید آن ملعون آمد و هجوی هم پیشی آمدند و در خدمت حضرت  
 شدند قرار بر آن شد که آن ملعون <sup>بصحب</sup> اصحاب را صحیح و سالم از خان  
 همان ندان بیرون برد <sup>رفت</sup> بعد از بیرون آمدن شمشیر خود را حضرت باو  
 انعام بدهند در بین همین حرفها بودند که کم کم بنای دست اندازی  
 کن از رند یکی چهار پای اصحاب بود و یکی شمشیر سکونت یکی <sup>بدرامت</sup> چهار  
 آن ملعون قرار کن است اطراف اصحاب را بگیرند کسی <sup>ببرد</sup> حال اصحاب را

بهر جهت حال خود اهل را بد

و وقتی که جناب میرزا محمد تقی تشریف بردند که سلیمان آقا را  
 ملاقات نماید آقا ملا حیدر پیر مرد <sup>سپیدی عارف بود</sup> <sup>سپیدی</sup>  
 بجهت آنکه اهل سر بود و معلمی خانوار <sup>میرزا</sup> را کرده بودند <sup>خدمت</sup>  
 میرزا در آن سفر بود آن پیر مرد نورانی با علی در جات علیین <sup>شناخت</sup>  
 خلاصه آن ملعون عرض کرد حکم بفرمائید اصحاب باروانه شوند  
 حضرت امر فرمودند اصحاب روانه شدند جمعیتی از اطراف <sup>بجانب</sup>  
 آمده بود که کلا صحرای سیاه شدند بود اصحاب که حرکت کردند بنا  
 بدست اندازی گذارند عجب هنگامه و فتنه غریبی برپا شد که  
 کلاً متزلزل شدند چون اصحاب چنان دیدند ایستادند حضرت  
 فرمودند بخوا ایستادید عرض کردند ملاحظه فرمائید که اعدا <sup>میکنند</sup>  
 از کشتن و برون و آزار کردن تقصیر نمیکنند اگر باین طریق  
 صیدان برویم نصف اصحاب را تلف خواهند کرد حضرت با ملامت <sup>فرمود</sup>  
 که باین قسم ما را بمنزل خواهی رسانید عرض کرد جمعیت عازب است  
 اختیار از دست من گرفته شده اصحاب را امر فرمائید جمع بیاورند  
 و شمشیرها بکشند اگر کسی قصد ایشان کند بزنند و کسی را در میان خود  
 راه ندهند حضرت خود دست بقائم شمشیر فرموده شمشیر از  
 نیام کشیدند اصحاب کلاً شمشیرها کشیدند بآن حینال که حال دفع  
 اعدا خواهد بود فرموده یا صاحب الرضات بلند گردند که اعدا

عقب رفتند حضرت فرمود شتر کس قصد شما کند او را از خود دفع کنید  
 بلیت هنگامه بر پاست چشم روزگار چنین هنگامه ندیده میرزا  
 محمد ناظم ولد میرزا محمد باقر در این زمان چهاره پانزده سالم بود  
 از این هنگامه بسیار متوهم شد بنا کرد بگریه کردن هر چند در <sup>صدمه</sup>  
 صنع برآمدند فایده ننگور والدش فرمود در عقب من سوار شوقبول  
 ننگور میرزا محمد تقی فرمود مقبول ننگور حاجی عبد المجید گفتند مقبول ننگور  
 در صدمه گریه و زاری ایشان زیاده شد حتی آن طلعون گفت بی <sup>م</sup>  
 عقب من سوار شو گریه امی زیاده شد عاقبت حضرت فرمودند  
 او را در عقب من سوار نمایند او را ردیف حضرت سوار کردند <sup>اصحاب</sup>  
 روانه شدند اعداء از چهار جانب هجوم آور شدند یکی همیشه <sup>از</sup>  
 اصحاب میگرفت و فوار میکرد عقب او میرفت در میان گرفته باره باره  
 میگردند چون قدمی راه رفتند بد رختی رسیدند حضرت خوا <sup>سفته</sup>  
 از آنجا عبور کنند سر مطهر خود را باین کردند سر همیشه برهنه <sup>بود</sup>  
 حضرت بود گرفت بصورت میرزا کاظم مجروح کرد خون جاری شد <sup>بنا</sup>  
 از اسب نیز آمده صورت وی را بستند باز ردیف خود سوار <sup>کردند</sup>  
 حال اثر زخم ظاهر است از روز فتنه عظیمی برپا شد صدقات  
 خدایت فتنه صها و دهها حتی لیش الشو لشموتی ظاهر شد از این  
 قبیل هیچکس نجات نیاورد با اعیان بود وقتی که وارد شیخ شدیم هفت <sup>بود</sup>  
 خلاصه

کلا از دست اصحاب گرفتند و بیشتر بسیار بودند و آب و حیار و  
 بار میبردند اگر کسی از عصبانیت صیقلت پاره پاره میکردند و <sup>اصفا</sup> جلی  
 که در عرض راه میبردند او خورده بود و او را گرفته بودند بسیار فرسود  
 شفی الجملاء حکم کردند آن جوان بود خط را بدرجه شهادت رسانند او را  
 بسیار زخم زدند هنوز جان نداشت او را در جایی که در میان کاروان <sup>سزا</sup>  
 احتیاج کرده بودند سر نگویند انداختند و خاک بر سر او ریختند آن <sup>مرد</sup>  
 هر چه استقامت کرد و اظهار اسلام نمود از دست بیشتر کردند ملا <sup>عبد</sup>  
 میامی را در جنگل بردند او را زخم کاری زده بودند بعد از چند <sup>روز</sup>  
 بود و شیخ آوردند او را بقدر زده پانزده زخم کاری زده بودند بعد <sup>از</sup>  
 چند <sup>روز</sup> بدرجه شهادت فاش شد و آقا سید عبدالحسین <sup>عجل</sup>  
 هم عریان نموده زخم بسیار زده او نیز شهید شد محمد باقر <sup>اصفهان</sup>  
 قدیمی از غروب گذشتند او را از چهارواکشیده چند زخم زدند  
 اصحاب بفریاد او رسیدند بحمد الله انهم خوب شد فتنه بالا گرفت  
 که مافوق آن منظور نبود کلا خود را در عرض شهادت میدیدند  
 چون در وقتی که حسرت ظاهر شد فتنه نمایان شده یکی از اصحاب <sup>عمر</sup>  
 اگر ما امروز شهید شویم آیا از جمله شهداء خواهیم بود <sup>مرد</sup> و او <sup>مرد</sup>  
 اقدام نموده بودید صاحب مرتبه بودند در شهادت امروز مثل <sup>مرد</sup>  
 نخواهند بود اصحاب بسیار مایوس شدند کلا از خود گذشتند



اقا سید عبد الله کسی رسیده اگزرد تا اور رسید شد داخل احمد ابدال که  
 از ساعت بود با ملا محمد صیانتی و اقا سید حسین العابدین نیز <sup>مجلس</sup>  
 پیدا کرد احمد علی نام با برادرهای خود و اقا سید بابا و میرزا محمد علی <sup>دینی</sup>  
 و ملاصاف رشتی و ملا حلیل جوت ملا حلیل ناخوش بود و ناخوشی  
 سوزناک راست ایشان پیش رفتند داخل آنها شدند که در شیخ رفته <sup>بودند</sup>  
 وقتیکه وارد شدیم ایشانرا در بعضی شیخ ملاقات نمودیم و ملا علی <sup>نقی</sup>  
 در خواندن نظر که اینی پیدا شد و این عبد روسیاه در عرض راه <sup>فی</sup>  
 چهارشدهم عقل خود را گم کرده فریب او را خوریم با اتفاق آن ملعون  
 همه جا بورم می شنیدم که میگفت باید کل اسیران را بکشیم که کسی <sup>بگذرد</sup>  
 مانده آن نکند فریب بخورد بود حضرت بر صبی رسیدند قدری  
 وسعت داشت پیاره شدند نماز ظهرین با خوف گذارند و جمعی از  
 اصحاب راه میوردند با شمشیر برهنه با شمشیر تا نماز تمام شود <sup>العیاذ</sup>  
 حضرت قائم آوردند حضرت و کل اصحاب با صاحب الزمان <sup>کفتند</sup>  
 باناله و زاری و گریه اول حسرت و ملعون و اهر که چون از اصحاب اهل  
 باغ و چشم خورده بودند هر وقت صدای یا صاحب الزمان بلند <sup>شد</sup>  
 زهوه ایشان آب می شد بعد ملاحظه کرد دید حکایتی نخواهد بود  
 پیش آمد اظهاری عزیز کرد حضرت نیز اظهار رجوع فرمود <sup>مجلس</sup>  
 شمشیر برهنه کشیدند بان سلت فرمودند اگر مطلب تو کشتن <sup>باشد</sup>  
 می خوا

این شمشیر

این شمشیر و این کردن من ضرابکش و پیش از این این اصحاب از دست <sup>مکن</sup>  
 درست از ایشان بر داران ملعون عرض کرده کسی را مطلب گشتن شما <sup>نیست</sup>  
 صحیحواصم شما را صحیح و سالم بکند و اگر چون خون میان شما و اهل بار فرود <sup>ش</sup>  
 واقع شده جوی آمده اند این قسم خلاف قاعده از آنها می باشد شما  
 سوار شوید بروم حضرت سوار شدند ملعون از اهل بار فرود <sup>بست</sup>  
 انحضرت عرض کرد که سی و هفت هفت نفر از ما گشته اند و صحوا <sup>صد</sup>  
 شما صحیح و سالم بروید حضرت فرمود هر کس خون شما می باشد او را <sup>بکنید</sup>  
 باقی را روانه نمایند از ملعون گفت بگو خود سر کار می باشید حسرت و اورا  
 هتیب راره حضرت رو بر آه خاطر حضرت ملعون چون دید اسباب اصحاب  
 از هر طرف میبویند و اصحاب حیوان استاره اند متعجب شده چند تا زبانه  
 بکفت اصحاب زدنا سزا گفت که حیوان و دمنی روید اصحاب گفتند  
 از صبح تا بحال پیاره می آیم زبانه طاقت ندایم ان ملعون گفت از  
 صبح چه قسم شده آمدید که من هر چه اسباب انداختم بشما از سیدم چون  
 هنگام شب شد قفسه بالا گرفت آه و ناله اصحاب بلند شد سیای بزود  
 احوال را بگذاورند کسی از اصحاب در بنده مال بنویسد نصف از اصحاب <sup>مترقی</sup>  
 در جنگل برهنه و عریان و زخم دار گردیده این عیده قدری از شب گذ <sup>شده</sup>  
 خویر از میان اعداد دیدم نه باوری و نه صبی و صدای امان احاب <sup>اصحاب</sup>  
 ای شوم و اعداء خورشید خدا سپاه میبوم دیدم چند نفر آمدند در پیش من <sup>بموزه</sup>

یکی دیگر آمد پیش مراد بد گفت برو بسیار منزل بگویند این عهد فتول نکوم  
در میان شاه راه بودم خوشت از بیت نگرند چند محض داد و گرفت آن  
چند نفر دور بر گرفته کسی مرا نرسید بعد از لحظه خبر آمد مرا بیک  
مهره در جلو خود را انداخت تا فریب تیغ رسید بر تختیار و سر ساق  
از شب گذشت به اصحاب عرض کردند فدایت شوم امروزه حال امام کز  
فلان و فلان و فلان نیستند حضرت بنی النور پیاره شدند حکم فرمود  
که اصحاب پیاره شوند کلا پیاره شدند آن ملعون هر چند حرامی را که  
شاید حضرت سوار شوند قدری دیگر میرد که بالمره اصحاب را تمام کنند  
حمله آن ملعون اثر نکرد حضرت فرمودند از اینجا بیشتر نخواهم آمد  
است حضرت چون اثر زخم سیاه <sup>ساجه</sup> بار و زوش را داشت و بار و کاپیت <sup>وش</sup>  
و میرزا کاظم را در دهف سوار فرموده بودند اسب با سر برهنه افتاد  
انسان را و میرزا کاظم از اسب در غلطیدند <sup>شده</sup> جونی بدست اسب <sup>بسته</sup>  
بعد حضرت سوار شدند و میرزا را در جلو انداختند بیج حضرت فرمودند  
فرمودند بارها را سنگر کنند هر کس از دست بیاید او را بزنند در این اثنا  
اعدا هجوم آوردند قاطعاً از حضرت نابار و بار و یکی انداخته بودند  
خواستند اعدا بگیرند سران در دست که بدایق تغییر بود و لایحه سر بر یک  
در نزد اعدا میکشیدند عاقبت نتوانستند چون جناب جامع محمد که  
از اسب کشیدند عربان کرده جلو مرشد خواستند اسبان را <sup>قتل</sup>  
رسانند

رسانند عقد نمود بجات یافت اصحاب بارها را سنگ کردند  
 و زیاده حاضر باش بلند شد هر کس میخواست بطرف ایشان برود  
 با و حمله می کردند کسی با بار ای آن نبود بجانب ایشان برود <sup>معلوم</sup> آن  
 با قواج خود در اطراف حضرت خارجا قرار داد کشید بکشند  
 بسیار با احتیاط بودند جمعی نشستند با هم مشورت کردند که  
 اسپهرا چه باید کرد جمعی گفتند صبح می شود اسباب ایشان میگیریم  
 و ایشان را بقتل میرسانیم بعضی گفتند بهتر هیئت ایشان را  
 بساری میبریم پیش عباسخان بیکر سگی خدمتی بهتر از این نیست  
 بعضی گفتند رؤسای ایشان میگیریم و بقید را عریان نموده هر <sup>چند</sup>  
 میخواهیم بشهر میبریم و بقید را در جنگل <sup>جنگل</sup> باید رها کرد اهل  
 هر جا ایشان را پیدا کنند خواهند کشت بک نفر بیرون نخواهد  
 آن ملعون را بابت نفر از نوکهای خود از قاطر سواری که اول  
 آمد با و سپرده مراد و را نهم برده اینجا نشسته بودیم <sup>عشر</sup>  
 ملعون بر خواسته رفت در میان اصحاب جناب میرزا محمد با <sup>قر</sup>  
 و میرزا محمد تقی و سایر رؤسا را دید که حضرت <sup>ساز</sup> و چند نفر <sup>ساز</sup>  
 بتغییر لباس <sup>و چار</sup> همین شب بر میدارم میبرم مجازت خود بیدت آنکه  
 الان خبر رسید بقدر چهار پنجه از نفر از بار فروست آمده اند  
 حکم قتل کل شمار آورده اند <sup>که</sup> آنها آمده اند عنایت اختیار اند <sup>ست</sup>

عن بیرون برده نیست و اگر علاج کم مصلحت در این است که کفتم جناب  
 میرزا فرهادی فرمودند که ما آن هیچکس بر واندازیم هر کس میخواهد بیجا  
 شناخورد را کتاره بکشید و صارا باغها بکن آریه ملاحظه نمایند اینها فرود  
 میدان مانسبتند ضرب شمشیر صارا خورده اند آن ملعون عرض کرد  
 چرا شما باعث قتل مسلمانان می شوید کار که باین آسان میسر می شود  
 چرا باعث قتل و فساد میگردید مصلحت آن است که شما خدمت <sup>حضرت</sup>  
 عرض کنید هر چه مصلحت است چنان کنید جناب میرزا خدمت حضرت <sup>بش</sup>  
 صرف شده عرض کردند این ملعون اراده دارد که شما و چند نفر از  
 روی سارا دستگیر نماید و باقی را بکشد حضرت فرمودند مصلحت  
 در این است که این ملعون را امشب بجهنم واصل نمایند و اگر او را <sup>تلف</sup>  
 ننمایند کار بسیار مشکل خواهد شد هر گاه کسی اقدام نماید خوردن  
 امر را مرتکب خواهد شد جناب میرزا معنی عرض کرد بنده قبول دارم  
 خنجر از کربلای قیبر گرفته بدهند در میان جبهه خود سپهان نمود اقدام  
 پیش آن ملعون و کلاً اصحاب را بیدار کردند و جناب میرزا بآن ملعون  
 گفت که لها امشب از تشنگی هلاک شدیم چون دو نفر همراه تو یکی را  
 گفت برو مشکت از آنها بگیر آب کی بیاور آنرا روانه نمود مشغول  
 بصیبت شده او را بطع اسب و شمشیر حضرت انداختند و آن ملعون را  
 در یک حلق بچوشت آمد و از سرش عقل و هوش بر وقت در این استاه پوزا <sup>تقی</sup>

فرمود آب نیاورد ما مشب با این صهیان هستیم تا میان آن ملعون و  
 بادم دیگرش کرده گفت هر چه میسر شد بیاید زود آب و قدری هندوانه  
 بیاور انهم رفت یکی از آن ملائین حاجی که در خارج بودند فریاد زدند  
 که خان شما بیاید عیال نیست بدیش از این اینجا بماند ملتفت  
 در این وقت جناب میرزا فرمود که آدمهای شما چرا اینقدر بیچاره  
 اصشب نمیکند ارنه آرام بکنیم هم آن ملعون گفت فکر دیگر چه شده میرزا  
 اشاره فرمودند که عقب طلا لحظه کن اینها بچه حرم است این قسم نزدیک  
 آن ملعون روی خود را بطرف عقب سر کرد و بنا بر حاجی گفت دارد  
 تا روی بر کرد ایند شیر بیشتر روی دست بقبضه خنجر کرده چنان  
 ستانان ملعون زد که تا قبضه شست معاینه خوس بر نورده  
 که آقا محمد ابراهیم زنجانی و ذره بفرق آن ملعون زد بعد حضرت علی  
 شمشیری باوز در غلطید باقی اصحاب او را عین زخم دیگر زدند  
 حضرت سوار شدند بفره با صاحب الزمان از دل بر کشیدند  
 انهم او را که پوات تفنگی و پوات دار و سواره و پیاده بودند نفر  
 بیدانند این عظام در پیش آن شخص شسته بودیم و او خوابیده  
 بود و لکن بیدار بود و حرف میزد که صدای یا صاحب الزمان بلند  
 آن ملعون مضطرب الحال بر خسته روی دیگرین نهاد اسب ملعون مشرو  
 اسیاره بود احسار اسب نگر او بند بود اسب با شوق او رفت

این عبده بلند شدم قاضی اورا گوینم در این اثنا حضرت باب <sup>سید</sup>  
 این عبده وزیر یا صاحب الزمان گویم فرمود کیستی عرض گویم بنده <sup>تتم</sup>  
 فلان فرمودند سوار شو سوار قاضی شدم روی بطرف دیگرها دند  
 حباب حاجی میرزا حسن بیرون آمد حضرت جمله با شیان <sup>مورد</sup> ایشان  
 خود را در زیر دست و پای اسب پنهان کرده وزیر از زمین حاجی <sup>حسین</sup>  
 روی حضور آوردند <sup>سید</sup> لیسف الدار غیره دیار نیست <sup>حاضر</sup> درم <sup>خوب</sup>  
 کلاه برقرار اختیار نمودند کویا بگفت در آن صحرا حرکت نمود عبده  
 حضرت فرمود چه باید کرد عرض کردند کویا غازی کلاه <sup>نزد</sup> زریلیت <sup>با</sup>  
 آن مملوک میخواست عازم پیر غازی کلاه آنها مارانف <sup>صفت</sup> نماید  
 آن است که خالد برویم غنچه بسروقت ایشان آن ده را خراب کنیم <sup>حضرت</sup>  
 نیاز و صلیت اصحاب و ضمنا سر درشته بدست آید <sup>تبول</sup> فرمودند  
 حکم فرمودند که آنچه برای دست بخورد است بپندارید اصحاب کلاه  
 اسبهارا بپندارید عیای دوست خود را و حضرت روانه شدند  
 بی سرو صدا رفتند بده خانه نظر خان کرامت در خانه وی <sup>بپند</sup>  
 هوکی بود فواز گوید چون شب بود در خانه تا دلیت صدای <sup>شخصی</sup> آمد  
 او را زدند و کشتند روز دیگر معلوم شد عازم او بوده <sup>در</sup> آنجا <sup>علینق</sup>  
 پیدا شد عرض کرد که اینجا خانه نظر خان است و این مرد خوبی <sup>صدا</sup>  
 و آن ده غازی کلاه نیست و در نظر دستگیر شد یکی <sup>خان</sup> از آنهاست <sup>و</sup> آنده <sup>نظر</sup>

بیایند رفت و بر نکشت بجهت واهم اصطلح بود او را استیلا زدند  
 خواستند از دیوار بالا روند بی توقفت انداخته حضرت منع فرمود  
 و حکم فرمود مراجعت کریم قدری در عرض راه توقف کردیم از آن  
 شخص سوال کردند عانی کلاه کجا است گفت در وزنک راه است بسیار  
 راه دبی می باشد مصلحت نیست بروید بعد فرمودند در اینجاها جاری  
 که بر اینجا توقف کنیم هست عرض کرد هست آنرا شیخ طبری می خوانند  
 جاری خوب می باشد اگر مصلحت میدادند اینجا برویم فرمودند بسیار خوب  
 مراجعت میزنم اول کردند دیدند آن اسباب که در آنجا ریخته است  
 بجا نیست کلاه اعدا برده اند و نقش ملعون حسره و انان برده اند  
 باز از اطراف رفتند شاید از اعدا کسی را میدیدند هیچکس نبود  
 از آنجا آن شخص را برداشته روانه شیخ طبری شدند در شب شیخ  
 چند نفر از بالای کباب بالا رفتند در آنجا کردند داخل شدند در آنجا  
 صدای آرم بگوش رسید فرمودند ملاحظه کنید که صدا از کجای با  
 عرض کردند از توی بقعه شیخ آمدند در را بگشایند از آن درون  
 بعد فریاد زدند که در بقعه کیستی آقا سید زین العابدین گفت  
 سید تقیوی هستم چون نگاه کرد صاحب او را شناختند و او را با هم  
 خورش صدای زدند و گفته شد در را باز کن صاحب را شناخت  
 باز کرد با برادران خود رسیدند لیسر عوی ایستاد و صبر را خود علی



و ملا صادق و ملا جلیل در آنجا بودند و چون حضرت خواستند در آنجا  
 شوند آب حضرت <sup>بیت نبوی</sup> بیعت بعلت آن حدیث منقول شده بود حضرت سواد  
 مال حاجی محمد انجید شدند و اسب حضرت را صیرزا کاظم سوار سنگ و <sup>خند</sup>  
 اسب از اعدان ستان در آن شب قاطری که این عبد آورده بود  
 آن اسب که حضرت بحسب داده بود بار آن قاطر بود و اسب <sup>خانه</sup>  
 نظر خان آورده جدا هر فرمودند اطراف شیخ را کوشش کردند خوب  
 طعمی شدند پای مبارک از رکاب خالی فرمودند و فرمودند رب  
 انزل منی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلات و فرمودند اینجا صل <sup>ت</sup>  
 ما خواهد بود در بار فرزند خواستم شهادت دادند اینجا <sup>است</sup>  
 در شب یکشنبه بیعت و دوم شوال ۱۲۶۴ و در روز بقره شیخ <sup>طبری</sup>  
 بود و متوفی شیخ عباس نام بود و خانه آن متصل <sup>بیت</sup> شیخ بود بعد از آن  
 بخانه شیخ عباس رفتند تا کولات بسیار در آنجا بودند <sup>است</sup> است اصحاب  
 و اصحاب که کربت هفته از وقت درستی بگراستان نیامده <sup>حی</sup> حال همه  
 از ماکولات گراستان آمد از تفصل جداوندی <sup>کشت</sup> برنج و روغن و سبزه  
 و خوردن با ملا و عدس و سایر حبوبات و میوهجات از هند و آن <sup>خورد</sup>  
 که اصحاب آن شب رفع جمع اصحاب شد و مرغ بسیار هم بود  
 کباب خوردند و درین واسطه بجهت طبع نداشتند از خانه شیخ <sup>کره</sup>  
 نه است آمده مشغول طبع شدند و سستی ظاهر شد بعد حضرت فرمود  
 اطراف <sup>اطراف</sup>

Arrival at Shuyka

Tabarsi, 22 Shawal

1264 = Sep. 21, 1878.

اطراف را درست متوجه شوید و هر سمتی بقبیله و اکنار شد سمت

اصفهان

بحضرات شهیدی زاویه مغرب و زاویه قطب جنوبی حضرت

و زاویه مشرق بحضرات دسرخویه و زاویه شمالی بحضرات میامی

و این اعلام باحضرات شیرازی شب کوری و آنچه اسباب در خانه

شیخ عباس بود آوردند سوای شلتوک و کندم و جو و بعضی ملبوسات

و حضرت منزل در سر مزار شیخ گرفته و کلا اصحاب برهنه باه

هر کس اسباب داشته ریخته بجز لباس تن چیزی نداشتند و

دور زاویه جناب باب نشسته و ایستاده آنحضرت فرمودند

که هر کس اینجا شهید خواهد شد نماز شب از اطراف دعوات

جمیع خواهد آمد و خون ما را اینجا خواهند بخت اصحاب

بضرع و زانی گذارند عرض کردند اگر این امر حتمی میباشد و

ما هستیم و ضایع خدا و اگر حتمی میباشد استغفار ما بده خداوند

فرماید آنحضرت فرمودند خداوند میخواهد که حق را این قسم ظا

نماید چنانچه حق را هر روز سید الشهداء این قسم ظاهر فرمود

فرمودی در امر خدا نخواهد بود و بیاورد این امر نخواهد بود

اصحاب پیش از پیش شد و بعضی از کبار اصحاب بخدمت آن

القطاب یا جمع گفتارند از جمله جناب ملا میرزا محمد و جناب

ملا محمد الطلیحی و آقای سید زین العابدین و ملا زین العابدین

و ملا زین العابدین

بسیار از این اصحاب و بعضی از ایشان

و بعضی دیگر بسیار خوب کردند چون ریزندند که امر شهادت حقیقی باشد  
 و برکتش بزرگ فلا منقطع از آنجا شدند از کل جمعی در اینجا اگر کسی بوی  
 یا اسبابی در حیطه آن باقی مانده بود در عیند در صندوق شیخ و آن  
 همدیگر تصور رحلت می طلبیدند هنگامی که غریبی بریاست در اطراف شیخ  
 خوابیدند بعضی بجز است مشغول تا آنکه صبح طالع شده نظر خانان کما  
 حیوانان صدقه در آن شب بان واقع شده بود در آن شب آدم با طراف  
 فرستاده جمعیت و ضمیمه آماره کبده و سیاید دور شیخ راه صوره نماید <sup>جمعیت</sup>  
 جمع آوری نوزده جمعی از روشای طایفه او گفتند اول بنصیحت <sup>و در کت</sup>  
 باطراف برین بین چه میگویند اگر باقی نزع دارند آنوقت بنای صناع  
 مکنند از صلحت در آن ریزه آمدی فرستادند قریب بشیخ که در نسبت <sup>بنا</sup>  
 ریختند بخانه صایدون جهت و سبب و بواسطه از غایب بودن و مادر صوا  
 کشیده حال اگر با ما صانع در ریزه بگویند و الا ما با شما صانع <sup>بنا</sup>  
 و نزع سابقی هم ما بین ما و شما نبود حضرت فرمودند میرزا محمد باقی  
 جواب نگوید که ما با کسی نزع ندایم تا کسی با ما نزع نداشته باشد آن <sup>بنا</sup>  
 و نسبت چون حکایت حسرت را التیر شنیده اند که آن ملعون چه کرد چون <sup>بنا</sup>  
 که آن ملعون بنای حرام زاری کرد و میخواهد همه ماها را تمام نماید سزای <sup>بنا</sup>  
 هر کسی بطریق آن با ما حرکت کند خداوند سزای آن را خواهد داد و بعد از  
 کشتن آن چون همه نابله بودند و باین حیال که این ده غارت <sup>بنا</sup>  
 گفتند

گفتند میرویم بغازی کلاه بی سر و صد روی بخانه شما آمدند و گفتند  
 شاید همین عازمی کلاه باشد این طور دست درازی کردند و چون <sup>بسی</sup>  
 از اعدا و فرارا روی باین طرف کرده بودند بحسب تقوی آنها بر آمده بخوانه  
 شما ریختند و شب تاریک مرد و زن عتق داده می شد تا آنکه ملا علی <sup>نقی</sup>  
 از خانه شما بیرون آمد و محضی که خدمت جناب باب که اینجا نظر خان  
 کرایی میباشند و آدم بسیار خوبی است آنوقت بود که طویل <sup>شد</sup> آنوقت <sup>بند</sup>  
 بود و عود حضرت باب منع فرمودند و آن دو نفر که کیر آمده بودند یکی  
 روانه فرمودند که شما ملاقات نمائید و با شما مشورت نمائید که چه  
 بایست کرد این بود که شما حریت بر آمدن نگردید و جناب <sup>بند</sup> نیز از او قو  
 مارا یا کسی نزاع نیست بخصوص با شما اگر شمارا با ما نزاع باشد آنوقت  
 که بد دفاع بر ما واجب می شود در آنوقت مکالمات صدای جمعیت <sup>نظر خان</sup>  
 می آمد که در اطراف گردش می کردند و عجبی <sup>بند</sup> سگر می داشت معین می کردند  
 و لکن عذوق شده که تا امر بنزاع میخیز نشود کسی را از نشاندن <sup>بند</sup> احضار  
 آمدن پیش خود را منظور نمی کردند بعد از طرف گفتند اگر با ما نزاع <sup>بند</sup>  
 در راهی است ما را بدیدید حضرت فرمودند در راهی است <sup>بند</sup> الفاس  
 را شرح بیرون کنید تا بگویند بیرون کردند و آنها گرفتند بعد گفتند میخواهم <sup>بند</sup>  
 در شیخ رفتیم <sup>بند</sup> حضرت اندک فرمودند جواب جناب <sup>بند</sup> میفرمودند که جمعی <sup>بند</sup>  
 آمد ما را بصل خواهند رسانید شما آنوقت <sup>بند</sup> رفتی ما را از آنجا <sup>بند</sup> با هم رفتی <sup>بند</sup>

اسباب که باقی مانده بجهت حق المعنی شما خواهد بود و چون اصرار کردند فایده  
 نکرده عاقبت گفتند شما اظهار رحمت میمائید چرا اسباب شیخ را عاقبت  
 کردند فرمودند اسباب شیخ وقت میبایست که امروز استحقاق آن <sup>است</sup> فقط  
 همین اشخاصی چه ظاهر و چه باطن گفتند آنوقت متولی را چه تصرف  
 کردند فرمودند این آن وقت هم از وقفیات و نه وراثت است امروز اولی  
 بصرف جائیم و یکی دیگر اکل میند و ما حلال بود بجهت آنکه یک هفته آب <sup>آنان</sup>  
 در شهر بار غرضش بر ما بستید و دیگر اظهار رحمت شما که میگویند <sup>چیت</sup> اینجا  
 منسوب می باشد قیمت ماکولات خود را بطریق واقع هر چه قیمت آن <sup>است</sup>  
 صدقه هم و آنچه از ملبوسات باشد در خواهم کرد آنچه از جنس باشد  
 بقیمت برمی آوریم سیاهه کردند قیمت هفت تومان شد از وزن  
 چهار تومان دارند فرمودند عاقبتی را سبب خواهم دادند معانات <sup>دارند</sup>  
 از هر جهت بیست و چهار تومان بشیخ عباس از زیادت قیمت <sup>اینجا</sup>  
 دادند و اصناف فرمای رسیده و بقیه هزاره من از هر جنس جناس بود  
 بقیمت از آن گرفتند و صرف کردند تا آن روز هر کس چیزی داشت  
 خود متوجه اجزایات خود می شد و از آن روز خرج نکند  
 کلا از حضرت باب می رسید و این اعظم معجزه بود که از یوم  
 ششم بیست و دوم سوال لغایت بیست و پنجم مردم می زاهدان  
 چنین معجزه شد بکل اصحاب میبایستند چهار ماکول و چهار ملبوس

اخیر ما محتاج بود میکرد فتند با وجود نبودن بول بطریق چو شی  
 گذران میکردند که اغلب ایام حیوانی صرف میکردند اصحاب <sup>کلام</sup> اگر  
 بعضی <sup>تشت</sup> میخوردند باعث کاهل بود و از آن شب نظر خان قرار <sup>گذاشت</sup>  
 هر شب یک عمر حیوانی کاسه خورش و قدری فاست و روغ میسر <sup>ساز</sup>  
 بجهت حضرت باب کم کم نیا آمد و رفت که دارد تا بعد از چند <sup>نوم</sup>  
 خودش آمد بخدعت حضرت رسید و حضرت باب در خارج <sup>شیخ</sup>  
 بریند و اطراف را مضبوط و متوجه می شدند تا آنکه آمد و رفت  
 بسیار شد میان نظر خان و جناب باب و جناب هر وقت میرفتند  
 موعظه میفرمودند و اغلب موعظه ایشان اشبات <sup>حضرت</sup> حقیقت  
 ذکر بود و اشبات حقیقت حضرت قدوس و خورشان <sup>عقلیه</sup> بدلائل  
 و نقلیه در اشبات امر بیان میفرمودند اگر <sup>بنا</sup> کتب علی بن ابی طالب  
 کم باعث طول کلام است اگر <sup>اشبات</sup> بخواهی دلایل عقلیه و نقلیه در  
 این امر را ملاحظه نماید کتاب عنای اهل بیان که اشبات <sup>من</sup> اظهار  
 الشری کرده اند بعد از کوفی رابطه مایل شد بظاهر اظهار <sup>حقیقت</sup>  
 می کرد و هر وقت مشرف می شد اظهار این میکرد که مردم <sup>مظنون</sup> را با ما  
 مع صید شده و بعد که عرض می شد عرض میکرد امر <sup>مظنون</sup> بفرمایند  
 متوجه خود باشند مبارک از خارج حشمت زخمی وارد <sup>مبارک</sup> آمد  
 گفته جناب آخوند ملا محمد صادق بعد از <sup>باب</sup> من جناب

نفس بر آتش  
اورد  
رقت  
آخونه  
ب

و رفتن در درگاهش و روانه شدن و حرکت باب از آن سر زمین جنات  
در مغز آخوند <sup>ب</sup> رفتند بودند با آن آخوند قدری حرف گفته آخوند با ایشان  
راغب شده محافظت ایشان مستغول و چند نفر فرستاده که نفس جناب  
میرزا محمد حسن احوی ایشان را بیاورند رفته مراجعت کردند که بیافسیم  
بعد بعضی از اشارات بار غرضش رفته بجا از آخوند خواستند آخوند  
مداصرت را از دست کنند صاحب خان که فرستاده بعضی سلمان  
اقای کز ایلی بزرگ آن که با در نظر خان مذکور بوده باشد سلمان  
اقا آمده دفع شتر اشارت را از جناب آخوند نموده و ایشان را حرکت  
داره بخزند خود بر ایشان را بسیار عزت و حرمت کرده بعد از سه <sup>روز</sup>  
فرستاد نفس جناب میرزا محمد حسن را آورنده ملاحظه کردند زخم  
بسیار داشت از آن بگذردند اتفاقاً مبارکشی مضرب خوب شکسته بود  
از قرار تقریب شخصی بار غرضش در خدمت جناب آخوند بیان بنکر کرد  
عصا اعدم دیدیم یکی از ایشان افتاده من با خوب در دهان آن شکسته زخم  
که در دهان آن شکست شخصی بگو عسلی باره بجهت خوف خود آخوند <sup>ت</sup>  
مباشرت و وقتی که میخواستند رفتن گفتند آخوند را برده نزارت با سر خود  
خود را کفی کرد و انعام از حضرت <sup>ب</sup> دادند که آخوند در حجت فرموده  
و حضرت من متلاذبان نیز در حق این بزرگوار فرمودند حضرت آن چنین بود  
که جناب آخوند فرمودند حضرت فرمودند انعام حضرت بر اوست خود را <sup>ب</sup>

بزرگوارت

برادرت هضم بعد فرمودند من قندله فانا رسته بعد از دهن آن نزد کوا  
 خیز جویم رفتن حسرت و اعتکاف اصحاب در شیخ اشهار یافت  
 سلمیان آقا کاغذی نظر خان نوشته که کجا آن علمای این حضرات  
 در خانه من است چه باید کرد نظرها نوشت او را برداشته <sup>صحت</sup>  
 هر چه تمام تر بیاور سلمیان آقا جناب آخوند را برداشته <sup>صحت</sup>  
 زیارت نظر خان آورد جناب آخوند قدری صحبت و موعظه <sup>مودت</sup>  
 باعث زیارت التیام شد آمد و رفت گرم شد اغلب <sup>جناب</sup>  
 آخوند در منزل نظر خان بودند بلکه بسیار که در شیخ <sup>صحت</sup>  
 و رابطه بسیار شد و بعد میرزا علی محمد و میرزا محمد برادران  
 میرزا عبد الواسع اردستانی کبر شخصی ان طایفه نظر خان افتاد  
 چون <sup>چون</sup> ایشان سید و یکی که میرزا محمد باشد طفل و میرزا علی محمد  
 روضه خوان آن وقت در خانه آنها آمدند هر تیر روضه خوانند <sup>وند</sup>  
 آن شخصی را بنام وهربان فرمودند او را محافظت فرموده بعد از چند <sup>بوم</sup>  
 ایشان را تسلیم نظر خان کردند و نظر خان فرستاده در شیخ <sup>بیشتر</sup>  
 حباب مشرف شدند و ملا اسمعیل میامنی را در عرض راه او را <sup>موج</sup>  
 کردند در شکل انداخته و فرستادند باز از طایفه نظر خان او را آوردند <sup>شیخ</sup>  
 بعد از چند بوم بدرجه شہارت رسید و میرزا ابراهیم اصفا که  
 در عرض راه عقب مانده در جوار بار فرود شد صلوات بود در آنجا <sup>فرود</sup>



شخصی قریب بکماه سر بریده عرض شده بعد اندک که احوالش بر<sup>شده</sup>  
روانتر شود ملحق با حساب شد <sup>جواب</sup> ملا احمد انبال مع ملا ابو محمد <sup>صاحب</sup>  
در هنگام حضور و پیش افتاده عاقبت از جنگل بیرون رفته از کار <sup>جواب</sup>  
بطهران رفتند ملا احمد با حساب ملا حسن حبیبستان بسیار مدتی  
وارد شیخ شدند او هم در آنجا میماند باقیات ملا ابو <sup>سفر</sup>  
روانتر شیخ شدند مقدمه ایشانرا در جای خود عرض ادوالم <sup>جواب</sup> که شیخ  
اعوامی میرزا محمد باقر وزار کرده در عرض راه شخصی با و همرویان <sup>جواب</sup>  
و او را با بقاق خود میبرد با و عذرت میکند عبار در عرض راه حرف  
بزنند هر کس سو حرف بزند هیچ حرف مزین با اشاره جواب ده  
که من کنم و هر چیزی شنوی نشنیده سینار که قرار هر کنگی <sup>جواب</sup>  
همی با و بر خورده گفتند که اینی حضرات با و عیباشند دیدند  
جواب گفت این شخص کتک و کو عیباشد هر چه با و کتم جواب <sup>جواب</sup>  
همی اشاره کرده که کرسنم و با بقاق من می آید و ایبریم نان بهم  
گفتند این بابی باشد و آنگاه کتک است و او را قوی است  
لسان گویند جواب نگفته اتفاقا کدشته او را از راه نیره <sup>جواب</sup>  
سفری با و رفتن گوید بر در خانه خود رسید اهل علم مطلع شدند  
شخص صاحب خانه را بر اینی است کتم باید او را بخانه خود راه <sup>جواب</sup>  
شیخ محمد راست داشتند بر روی حاجی ملا محمد جزء حاجی او را در

جوابی را که میگویند او را میبینیم اگر مزینان آمد با و همرویان

در صدر سه منزل باره آقا سید احمد و والده آقا سید حسینی مع فرزند  
 ایشان سید محمد علی که حضرت قدوس از امتهار الحبار اسم فاع  
 پس ده روز در راه بود بارها فرمودند این هجرت از آقا سید حسینی  
 خواهد شد و آقا محمد مهدی قزوینی آن روزی که از بار فرود شد  
 شدیم ایشان رفتند در شهر اسباب خود را بکیرند و بیایند ایشان را  
 معطل کرده خواستند آن را نمایند شخصی پیدا شده مانع آن  
 او شده آخر از ابرودند پیش حاجی محمد خرمه و آقا سید ابوالقاسم و آقا  
 محمد حسن و آقا محمد قزوینی هر دو برادر هم بعد از یکماه آمدند وارد  
 شیخ شدند و جناب آقا سید عبدالله که شخصی اورا فریب داده  
 پیش برده اسباب آنرا گرفته خواست بقتل رساند خیر کشتی حسینی را  
 اوراها کرد گرفتار بدست جمعی شد او را خواستند بکشند بان  
 مانع شده روانه شده چند مرتبه گرفتار شده بعد از چهار پنج روز  
 سوار کوه رسیدند و از اینجا روانه ادریم شده منزل ملا میرزا با با بعد  
 سر چهار تومان بادیشان داره مع یک دست رخت و در اینجا خوش  
 بعد احوال ایشان بهتر شده روانه طهران نموده که ایام راه از آن  
 طهران روانه مشهد شده خلاصه بعد از آنکه بنا نهاد و رفت  
 از اطلال و کثاف می آمدند و حضرت باب روز های جمعه موعظه می  
 کنایه در موعظه اشات حضرت خود می فرمودند و بطلان اعدای و خلعت

فروش

چون قطعی شدند بنای معامله را گذارند حیدر ساری و حیدر با  
 حیدر خلی آبادی می آمدند و لکن کسی را داخل شیخ نمیکنند و درنده لشکر  
 مارا صیقله قطعی می آورند در این اثنا جناب ملا عبدالکرم <sup>قزوینی</sup> <sup>حجاب</sup>  
 اقا جعفر تبریزی آمدند بخداست حضرت باب مشرف شدند و چند روز  
 در شیخ می خوردند و طویق آمدن ایشان چنین بود که خبر آمد و در نظر <sup>احباب</sup>  
 شیخ آمدند در شیرگاه حجاب باب آدم فرستادند در پیش نظر خان که  
 چند نفر آدم فرستاده با حجاب می رانده با قزوین می رفتند  
 ایشان را داخل شیخ کردند و چند روز می خوردند بعد حجاب باب ملا عبدالکرم  
 روانه خدمت حضرت قدوسی کردند در ساری که ایشان او را مأمور  
 بخداست حضرت زکریا نمایند او را روانه خدمت حضرت زکریا کردند  
 بعد از چند مدت جناب ملا مهدی کنده آمد و بعد حضرت خوان <sup>نورمانه</sup>  
 مار را نشان قرار گذارند اسباب مارا هر که برده رد نمایند و دولت  
 نداده که اصحاب تدارک رفتن را بکنند از عازان در آن بودند <sup>حضرت</sup>  
 سایر صلوات متوجه کردند و بعد شیخ ابراهیم از خدمت حضرت قدوسی <sup>آمله</sup>  
 توفیق آورد که اصحاب مأمورند بجان ساختن بنای ساختن خانه گذارند  
 قویب نصد خانه بیاشد بد فعات خوانین محصل فرستادند با طرا  
 اسباب را بگیرند آن ملعون بنا بر ظلم و تعدی را کند است هر چه حکمت  
 آنچه اسباب خوب بود خود بر صرف میکرد آنچه بیکاره بود می آورد حجاب <sup>باب</sup>  
 از این جویک

محصل  
ها

از این حرکت خوش بنیامد میرزا را فرمودند بنظر خان بگویند  
 عذرت نماید مردم را از بی نیکند اگر خواهند از بی کنند ما با  
 عینوا هم در بین اسباب گرفتن آری آمد خبر آورد ناصر الدین شاه  
 روز بیست و پنجم شهر <sup>شهر</sup> القعدة الحرام بیخت نشستند و حضرت خوا  
 هار از زبان مصلحت را چنین دیدند امر حضرت را معروف گذارند و  
 مراجعت خودشان بجا نماند با این علت حضرت قدوس را از سا  
 هر حضر کردند و بسیار فریاد و پیش از آمدن حضرت جوی از اتفاقا  
 آقا رسول آمدند و رفتند چون حضرت را مرخص کردند حضرت و آ  
 و حبی از اقوام آرسون یک ساعت از شب گذشته داخل شدند و شیخ را  
 از عدم قیمت لزوم کعبه اهل ایمان کردند و کل اصحاب تا یک میدان  
 استقبال رفتند در وقت <sup>ملاقات</sup> زیارت کلا بسجده افتادند حتی خورشید <sup>باب</sup>  
 پیش آمدند و در آمدن ایشان را حاجی علی بار فریاد و شیخ آورد در طرف  
 عصر بود و وارد شد و بخدمت جناب باب مشرف شدند و بعضی نصوص  
 ایشان رسانیدند و در خدمت ایشان ملا عهدی خواند و آقا سید رضا  
 اصفهان بود و روزی دیگر کل اصحاب زیارت آن بزرگوار هجرت  
 مشرف شدند و بانی ایشان اعیان بودند و از جمله و قاضیان آن زمان  
 مثل از آمدن حضرت قدوس ملا عبدالمالک نای اصفهان که از جمله  
 اصحاب ظاهر بود در داشت هم بود بعد از تفرقه شدن آن اصحاب آمده

بعد از آمدن حضرت فدوی آمد بخدمت جناب باب در شیخ مشرف<sup>شد</sup>  
 و آن جوان با محبتی بود روزی آن جناب سوار شدند با چند نفر از  
 اصحاب و نظر خان و جمعی از معتدبتی نظر خان سوار بودند مشغول  
 اسب انداختن ملا عبدالحالی در امان جناب باب حبسیده هر چند  
 جناب با امر فرمودند که دست بر دار دست بردارسته را مان حیره فاهوش  
 سر نه زد دست گرفته هر چه اسب معرفت او هم معرفت جناب متغیر شده  
 جمعی از اعیان که در رکاب بودند امر فرمودند او را بگیرند و آن جوان آن<sup>شدت</sup>  
 محبت فرموده را که حسین جان حسین جان بر زبان جاری ساخت  
 جناب از این جهت متغیر شدند چرا ضبط خود نتواند کرد راس محبت  
 حفظ انسان است و جنای محبوب چون امر فرموده بودند کسی ایشان را  
 با هم سابق نتواند تخلف کرده حضرت خواستند او را نمایند تا باعث<sup>تروی</sup>  
 در محبت شود امر با اصحاب کردند که او را با گواه جدا نمایند چون حوا<sup>سندند</sup>  
 جدا نمایند را مان حیره را گرفته گیاره شد فدوی در دست او باقی ماند  
 جناب امر فرمودند او را بزدند و در منزل شیخانها حبس کردند آن محب<sup>ت</sup>  
 واری معرفت چون جهوش آمد زنده خدای را می صوکه و تهور کرده  
 محفل و مفضل شد ترک خوردن غذا کرده در هر شب اوله سر شبانه  
 هیچ بخورد تا آنکه امر صادر شد که اندک غذا ای با وید هید نوسا<sup>طبت</sup>  
 جناب ملا حلیل غذا با ویدند و کما یقطع و درین بابش حسین جان بود